

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232934**

UNIVERSAL  
LIBRARY



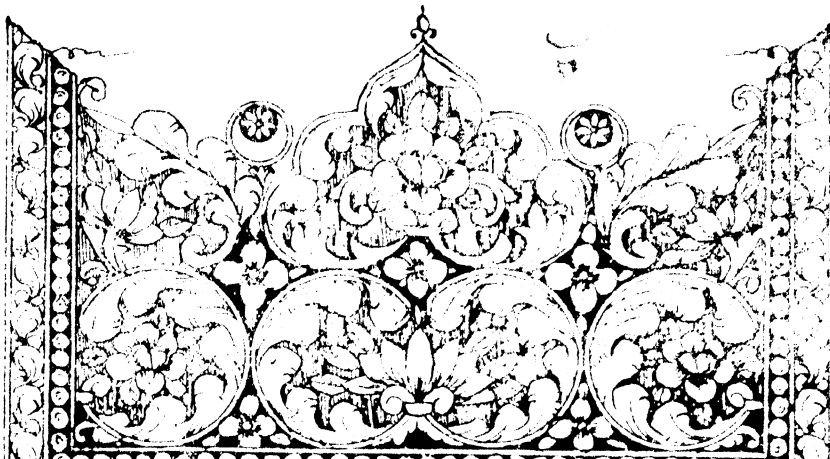
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

المیرزا محمد باقر که این نسخه را جواب دفتر انتخاب فرزند صحیفه کمال  
ارشدگانی خیال کمال الجواهر مستی به

# توضیح

از تصنیفات میرزا تقی میر و همسرش آقاخان  
ابن البلقا افسح الفصحاحات فضیلت آیت الله محمد عبدالصمد خان بهاء افضام

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مرکزی و اسناد خطی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و اندیش لغت مصد طفلی و ما را	یار بزرگ گشت تو و ما را
زا و عمل از حمد و ثنا و ما را	برین سسوسانی و همی کن

خداوند باقیست در کجا نیست نشینان سطح غیر اراده دعوی که در  
 معبودی تو بداند و زبان بصیر فرسار چه یار که در دوی به رسول مقبول  
 بخواند اگر چه بدایت مستدم یعنی است و اعتبارات عالم کون  
 ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از ان سبب است که  
 طاقوی بال شوقش بر اوج مهمانیکه ادراک آن از سبحان طراد علی  
 و شوارست بال پرواز میکشاید و او را سه ای قلمی جسمانی قوای روحی نیز



حاصل است از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش استوار کونی  
 و الهی و رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جهد با سایر احتیاق  
 و معارف برخوردارن شمار او از نجاست که گفته اند المجاز نقطرة الحقیقة  
 و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز  
 طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت است دل را با گوگرد و سیخ  
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جرمیت مجهول الحقیقت  
 حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی که با عالم هست فیض صحبت است  
 چشم بینا شاهده که در دست آباد خیال جولان نمودن کار حضرت انستین  
 اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تسخیر همیش دیو  
 و پری را سخنر خود سازد و معجون مگر گبه عناصر اربعه که مختصر ع  
 حکیم علی الاطلاق است بیکر هیولانی را از اسقام عنصری باز میدارد  
 و بدرت اختلاط موالیذ مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد  
 در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه  
 و در معرض عرض جوهر وجود هر نفسی را از انفاس غیر میبلد است بلند آوازه

شیخ خاکی اگر که درت ظلمات نشسته از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذمی الیون  
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هر دو میسرست هم برین تطبیق  
 در جسد عضوی و فانی و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند  
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بجزد و چار و دیوار عناصر را ملجا و ماوای خود نشاند  
 الله الله چه میگویم و چه میسازیم که بخواست غازه مجاز چهره افروزش با حقیقت گردید  
 و طرز سخن بطولانی گرانید اگر چه مذکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت  
 نفس با طقه اش میانند سر آرت مقدمه الحین جنود و مطالب صوری و معنوی  
 میتواند شد لاکن همان بهتر که در کارگاه و بیان عثمان کلک حیرت سلک ازین دعیمه  
 منعطف ساخته تذکره برخی از حمایه شیوه غریبه شاعری بطریق انوفج بیروزم  
 و بلند پایگی موجودان عزابت نشان این فن برابر است معنی و انامیم بر سر ایرضا بر  
 حوصله پر و از ان تاریخ باستانیان هویدا است که حسان بن ثابت با حضور رسالت پنا  
 و عیش و شگاد انقدر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجد و رودکی  
 با آنکه بصیرت او زهنی بیصارتش میکرد بر نهی اوج بلند خیالی دیده بی عشو میکشود  
 و از مدوح خودش و قفا فقا نصیبه اغراض غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی کاس  
 و قصیده گوی بیعدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازی بر بام شهرت

می نواخت و علم حسان العجمی سے افرخت بہمیش در متاخرین از ملاعر فی شیرازی  
 چنان جو شان و خرد شان با سخن ہستی در رسید کہ عدیل خاقانی گفتنش با منتہا  
 بر دوش معنی نہادن سست۔ آری حسان عجم با خود چہ برد کہ اطلاق نیابتش بر عرفی  
 درست نیاید اما بعد این انگشت نامی زادین نادانی و این حیرت ادائی  
 شورش آباد سپیدانی محمد عبد الصمد متخلص ماہر  
 ابن حضرت سکندر جنگ بہادر مغفور زہرور کہ از بد و صبح تیزالی الان سرگردان  
 کہ کدام کالای این بازار باید خرید و از کدام متاع دست خلب حکم منظرار باید کشید  
 بضاعتی ندارد کہ در جلوہ گاہ سخن بار باب سنی و نماید۔ لاجرم در عہد فیض مہد  
 شہنشاہ مجاہد کند رصولت دارا در بان کیوان رفعت خورشید نشان  
 خسرو حتم فریدون شیم تہمتی شکن اسفند یار آنگن نلاطون منش اسطودانش  
 مہر نیمروز جہانبانی و کشور کشای ماہ نیم ماہ فراموشی دفر مانزدانی گوہر درج  
 شہنشاہی اختر برج ظل الہی حضرت بندگای تعالی متعالی آصفیہ نظام الملک  
 نظام الدولہ خسرو دوران مطاع عالم و عالمیان میر محبوب علیخان بہادر  
 فتح جنگ جی سی یس ای خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین برہ و احسانہ  
 حکم تقاضای خواہشمند ان متاع ناز کنجیالی اجازت طبع تصاید خود (کہ از دست و

تغافل بزرگترین حصه آن حال در کج تلف و نسیان و اغزیه) دادم تا ارباب  
معنی دارند که ما بر در فصاحت خود محض بر ردیف و قافیہ نہ پرداختہ است بلکه داد  
سحر بیانی دادہ۔ اگر چه خود ستائی سنت سنہ شعری ذوی الاقدار است  
اما در حق سراسی شیوہ مذکور را بالای طاق نسیان نهادہ بفحای غر است  
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ لِحَمِيٍّ از حسب و نسب خود بردیا چه علامت نهم  
که شجره نسب آباء این عاصی مابسی دست واسطه جلشن خلافت امیر المؤمنین خلیفہ ثانی  
جناب حضرت عمر ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ منتهی میگردد و نہال نسبت این عاصی  
از طرف جدہ پدری خود یعنی والدہ ماجدہ نوابش کوه الملک بہادر مغفور با چند واسطہ  
بکلمین سیادت و شاخسار نجابت جلگہ گوش رسول حضرت بتول علی ایہا و علیہا الصلوٰۃ  
والتسلیام می پیوندد **نواب** نام بزرگانگی نطق کہ اینک با حضرت زہر شدہ نسبت  
سخنم **نواب** در این عاصی از طرف والدہ محترمہ مرحومہ خود با نواب الالاجا و جنت آرنگا  
نسبت نسلی است و از طرف والد ماجد خود م با نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب  
(کہ مابین این ہردو بزرگان عظمت نشان رشتہ داری برادر اخا زاد یعنی محقق بود)  
قرابت برادر زادگی۔ ہر گاہ کہ از مصابرت خویش سخن راند نواب عظیم جاہ ظہیر الدولہ  
بہادر مرحوم جی سی لیس ای را بعد مادری محل مرحومہ می شمارد۔ الغرض ابن عاصی بعد از <sup>خود</sup> نسبت

از حفظ کلام الله که برهنه نونی طالع ساز کار در عالم طفولیتیم دست داده کتب رسیده  
عربی صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه پیش فال حقیقی خود جناب مولانا  
حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولانا حاجی امام الدین صاحب رسس در رسه اعظم گذرانیدم  
و نیز اندران مدت پیش جداوری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور  
بنسبه نواب نور الدین خان شهید فرمازد ای اول کز نامک از مختصرات فارسی فارغ گشته  
سکندر نامه و دیوان مطهر حقیقی رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارات از رسه دفتر  
ابوالفضل و رسائل طغرا و سه نشر ظهوری و مینا بازار و پنجر قنات و نشات نستجان  
و چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و ثمنوی میر نجات اصفهانی و ثمنوی تحفه العزیز  
و تصاید عرفی و دو اوین غنمی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولانا  
حاجی زین العابدین حسنا و استاد مسلم الثبوت جناب میر مهدی الحسینی صاحب ثاقب  
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوار رحمت یزدان قرین حال تنویر  
مال ایشان باد علم استعدا و بمیدان آشتهار برابر افرانتم و پیش دو اساتذہ مسبوک صهف  
مشق سخن ساختم هر گاه که تو سن بیانم تا بایجا کشید جای آن دار که ذکره میان آمدم  
که سکه بر نشور لیاقت من زند یعنی در سنه کهنه از و و ولایت و شتاد و نه هجری جناب  
ثاقب صاحب مدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلقش از سنه جلوه اش تا به بستر از اردا

سخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود در اندک که اکنون ضرورت اصلاح  
 بشما باقی مانده بلکه در غیبت من نیز پیشین جمعی از ملائذ خود چنان ظاهر نمودند که  
 ما هر دو قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند البته آنکه که اکنون همین تعلیم این گروه  
 فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت ثنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی  
 و رباعی نگاری با اساتذ سلف پهلوی به پهلومی ناز و خاصه به چهار غزل سرایی این عاصی از  
 ملاحظه دیوان ما هر که قریب الانطباع است مطبوع طبایع معنی دستگامان بهر پرورد  
 خواهد گردید و آضخ ضمایر خوشنید نظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی  
 میدارد و چنانکه از تعلیم روزنه دور و طس صاحب بهادری بی ڈی اندرون عرصه دول  
 بر محک امتحان جنرال شد کامل العیار بر آدم و بعد از ان بطلان کتب و شرح قانون  
 آمدن اشتغال در زید و در امتحانات اعظم ناگذاری و فوجداری و خلاصه نویسی  
 و ترجمه کامیاب گشته از کورننت برای هر امتحان لیاقت نامنه جداگانه حاصل ختم  
 اکنون از روی امتحانات صدره الصدر عاصی استحقاقی حاصلست از مکرر انگلیشه  
 که در ان اهل کمال است و خواست عهده بیجسته بی و کلکتری نمایم الله اشهد انو چه  
 پایاب نمکه تا از عهده سکر بزوان سخن کنش و سخن آموز خود نه بر آیم. درین بازار شعبه کار  
 کالای ناروای بیجدانی خود رستایم. بناً اعلیٰ هذا بقول اودی در استان

شیخ مصالح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست و زبان که برآید

کز عده شکرش برآید خداوند این پرده گیان خیال و آبکار افکار را

بر منصف قبول جمله گرفتار ما . و غازه پیرایه

عرایب مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از **مهر**

است در آفاق بهره و در تجذبات هنر پروران

معنی دستگاو التماس این که اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

پوشند که بدان را بحسرت نیکان

بخشیدن عادت مستمره

ارباب کرم سب و بس

و صلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آل

و اصحابه و

سلم

ط

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصیده در حمد بارمیتعالی عزه اسم

ای شکوه علم در طبع گران انداخته  
عاشقان در هوای جنبش شکرمان مایه  
تابش آنجس که رامت کرده در دستیر  
تا زنگی بخشیده در طبع عز و سار چهار  
در دستان موزت نکته آموزادوب  
ایکه از بست و گشت و ناوکل انداز خود  
تا نگردد دره نور و عالم اسرار غیب  
شورش عشق ترانازم که از افشا ساز  
در حیرت تو که ره یابد که پاداش عمل

نقصه

طاهر بی خان مان در خان مان انداخته  
بسته آرام بر نوک سنان انداخته  
جنبش سیما ب در آب روان انداخته  
مایه خست بر امان خست این انداخته  
اهل عرفان راه عوی نالتوان انداخته  
عاشقان در گم گشت امتحان انداخته  
شعیر چمبرین از نسوی گمان انداخته  
نعره منصر شور بالان انداخته  
عدسیان در تکاپوی جهان انداخته

<p>ایکه در تسلیم گاه ناز موسی بطور          کرده در مصر و لم خیل تو اسبجی مقیم          از شمیم طمره طرار عنبر بوی خویش          با دوه شوق که مستغنی است ز اور و خما</p>	<p>قطعه          صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته          یوسف گم گشته ادر کاروان انداخته          بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته          ساز و برگ مستیش در بزم جانداخته</p>
<p>نعت محمد ترا نامزم که شور لذتش          من و سلوی در دمان نسو جانداخته</p>	
<p>ایضا در محمد</p>	
<p>ای سینه زواع تو ماشا که عنقا          فانوس شبستان جمالت بیضا          از رشته دیدار تو چون عقد ثریا          یک شیوه و محبوبی تو جلوه یوسف          مشعل کف روضه تو وادی امین          یک گردشن همانه تو گردش خورشید          دلخسته راز تو انانیت منصو          نومشقی دبستان رموز تو مقدر</p>	<p>دی دیده ز تاب تو پرافشانی جریبا          جاروب سراسر پرده تو گیسوی حورا          نازگه حور حبان سلسله بر پیا          یک پرده رعنائی تو چشم زلفینجا          دیوانه خلدو تگر تو دامن صحرا          یک نقش بر چنان از تو شهر عفتا          لبشسته دیدار تو حسد موسی          نوخیز گمستان کنوز تو ممتا</p>

<p>در منزل تو بانگ و را شورانا المحن اشفتگی شیوه عشق تو نداند نفسیکه بود نا طغیه جوهر صنعت از وادی شوق تو خضر نوشته نیندخت در آرزوی دولت دیدار تو دجستر تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندخت جانیکه در آن جلوه بدو حدت افت</p>	<p>در جفل تو نغمه قل قفل مینا شوریده سلسله زلف چلیپا لعینت فلک صاعقه در سینه خارا جز کردش عمر ابد و آبله پیا هم طالع امروز بود و عده نورا اگر نشد از نکت کیمیا فی لیلا انشرم چنان شق نشود پیکر جزا</p>
---	--

ماه سر نبود لایق حمد تو نویسن

بیابانی طبعش دید آزاد و اش

قصاید لغتیه

و لغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و صنعت عاظمه

هُوَ هَادٍ لِطِلَاعِ اسْمِ

و رَسُولِ مُحَمَّدٍ أَكْرَمِ

مَلِكِ الْعَصْرِ مَالِكِ الْعَالَمِ

هُوَ مَدْوَحُ أَهْلِ دَارِ كَرَمِ

حَامِدِ اللَّهِ أَحْمَدِ الْعَالَمِ

أَحْمَدِ حَامِدٍ وَ مَحْمُودٍ

أَكْمَلِ الْعَهْدِ كَامِلِ الدَّهْرِ

هُوَ مَسْعُودٌ رَهْطِ أَهْلِ الْوَرَعِ

وَأَصْلُ سَالِكٍ وَمَعْصُومٍ  
 صَعْدًا مَصْعَدًا الْعُلَا كَرَمًا  
 أَحَدُ اللَّهِ لَوْلَهُ أَحْمَدُ  
 أَصْلِحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ  
 أَحَدٌ مَرَّاهُ مَكْهُوْلًا  
 سَمِعَهُ صَارَ سَائِعُ الْكِسْرَاءِ  
 آتَسَّ الْعِلْمَ آتَسَّ الْإِسْلَامَ  
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكُ الْأَحْرَارِ  
 رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلُّوا وَأَعْوُهُ  
 سَرْمَدٌ آلُهُ وَأَوْلَادُهُ  
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رَحِمُوا  
 هُمْ أَوْلُو الرَّحْمِ هُمْ أَوْلُو الْكَرَمِ  
 سَلَكُوا مَسْلَكَ السُّلُوكِ دَوَامَ  
 كُلِّ وَالٍ الرَّسُولِ مَسْعُودُ  
 مَا هِرَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأُصُولِ لِلْعَالَمِ  
 هُوَ سَعْدٌ وَاسْعَدَ الْعَالَمَ  
 إِسْنُهُ دَامَ مُؤَبَّرٌ الْكِرَامِ  
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَّمَ  
 أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ  
 سَلَحَهُ صَارَ مَسْمُومَ السَّمَاءِ عِلْمَهُ  
 كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمَ  
 هُوَ أَصْلُ وَأَوْلُ الْأَدَمِ  
 وَأَكْرَمُ أَكْلِ إِلَهِي الْأَكْبَرِ  
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمَ  
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ  
 هُمْ أَوْلُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ  
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعْمَ  
 كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمَ  
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

## ایضا در نعت

تا فلک شد بیستون از شور یا ما امن  
 شیونم تا شد سماع و در خورد ای من  
 کسوت بیایم را تا رود و دیگر است  
 از پی لیلای عمرانی هر سو داده ام  
 بسکه در تقسیم وحشت کوششهای منم  
 چون نباشم در خورد هر جان که سوزد  
 سایه ام همسایه زلف بان تا گشاید  
 یافت چون از عهد و امان و اعدای من  
 فی الملئ گردیدم هر بیخ در یاد است  
 که چه پامال حوائج گشته ام نیاید  
 آنقدر اندیشه ام را سازد برک خرمی است  
 تو سن از کار من در وسعت آباد خیال  
 در گذرگاه بیکه عالم گشته نظاره است  
 آرزویشم تلاش چهره سانی و کند

تلخی فریاد از هر ایخت در صهبای من  
 ارض فشیان پر گشته و سعت صحرای من  
 خواب از چشم ملایک می بر غوغای من  
 بید نبون مرگش از گوشه صحرای من  
 قیس را معزول سازد و کاتب طهرای من  
 بر سماع زلف باشد منت سودای من  
 مادر وحشت نراید جز شب بیدای من  
 دای من که غافلم امروز از فردای من  
 آب در ورطه نخلت کشد سیاهای من  
 زنتی دارد جو کل طبع حین پیرای من  
 که برای غله ضوان می برانستای من  
 چاکبی خواهد ولی از طبع نظم آرای من  
 صد تاشا گشته توقف دیده بینای من  
 رنگ حیرت می پرازد وضع استغنائی من

<p>روح مضمون تازه گرد و از دم جیامن          روکش سیما بگرد و موجد دریا من          به که جان سازم بر مقدم مولای من          کعبه من قبله من مسجد تقصای من</p>	<p>گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین          در تلاطم گاه بیابانی بحکم جذب شوق          زمین نواهای پریشان نیست ماهر حاصل          احمد مرسل که باشد گوشه ابروی او</p>
--	---

## مطلع ثانی

<p>جوش سستی همچو قفل میزند مینای من          میخکد بر یاد او خون دل از لبهای من          نیست بر من مندی جز جام استغنا من          یوسف من خضر من سوسای من صیای من          نیست گنجایش کسی عمر فی زنده برای من          بر غلامانش بود فخر من و آبای من          سر را مقبول ساز این نظم غلام من</p>	<p>با خیال پستیم سرزند غوغای من          هست حاصل کام جان لذت شربت نام          منکد مستی میکنم از باوه خون جگر          عارض خط و کف پای لب جان بخش او          چون سوید و نشین گرفت خاشک نم          هر کسی نازان بود بر منصب آبای خود          تا بود تسبیح خوان روح تو خلیل ملک</p>
---	---

## ایضا در لغت

<p>دی بود تو بشگافته پهلوی عدم را          در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را</p>	<p>ای جو تو بر تافته سرخچیه ایم را          از مشرب صافی تو روشنگر خورشید</p>
--	---

از عکس ضمیر تو اگر دایه نکسیر و  
 تا شد ز قدم تو سرافرازی امکان  
 در عهد تو که عدل عدیبت عدیش  
 تا گشت سرپای تو ایمان مجسم  
 ای آنکه باقبال گدایان بهر ایت  
 قانونی بود تو ز آهننگ موافق  
 با فرخی کاسه در یوزه گدایت  
 صد وایه ز ایجاب تو دور و اسکن  
 بر چه حق بین تو گر غازه نبخش  
 در مابین خود تو تقاضای مروت  
 گر عام کنی معنی ایثار و نوال  
 گر نفع شود باب شفاعت ز تو در عدل  
 از بذل تو اصناف خلش در دل همت  
 همپایگی از فقر تو با جاه و مناصب  
 آزاد از تو بیخ تو صبیان و مجلین

توفیق سعادت که دهد لوح و قلم را  
 صد وایه در دل حد و دست قدم را  
 جمعیت دل نشانه کند زلف الم را  
 اینصحن روی تو شد اغراضم را  
 نسبت بلفظ نیست سلاطین عجم را  
 خارج شمرد ز فرزند لا و نعیم را  
 بازیچه طفلان شمرد کاسه جرم را  
 عدل گونه نجالت ز وجود تو عدم را  
 کلگونه شهرت که دهد نور قدم را  
 شرمنده معنی کند لفظ کرم را  
 بخشی چو گدایان رسد اسکن در جرم را  
 رضوان تو اضع کشد اصناف اعم را  
 از ترک تو آلف طیش طبع درم را  
 همپایگی از زهد تو اکسیر کرم را  
 زحمت ندید شرع تو آهوی حرم را

<p>هرفته بیدارنگون کرده علم را از جوش عقیدت چو دوزیب قم را فرسوده الماس کند نوک قلم را</p>	<p>نقطه</p>	<p>از طالع سرشار شهنشاہ مدینه دینت تو شاه من دلباخته ما هر خونابه چاکبگر از عطسه نشانند</p>
--	-------------	---

### ایضا در لغت

<p>دو در غم تو از عنسم دوران امان بد طاوس با بشارت باغ جهان دهد دل را نشاط زندگی جاودان بد بهر سگ تو مایده استخوان دهد سیمخ آب دانه و صرخ آشیان بد از بهر روشن فلک طیلان بد صد بوسه بر عیال شده انس و جان بد اسلام را بشارت هفت آسمان بد تا جای خود بخبر گیتی ستان دهد خوشید را طبیعت آب روان دهد طبع مرا نشاط گل زعفران دهد</p>		<p>جانداروی تولدت دار و بجان بد پیش رخ تو سئد اضطرار من میثا یم بعشق لب جانفزای تو نازم بغیض موسی عشقت که جسم و قیامت کز برای های وقار من و قیامت کز فروغ ضمیرم نیست دل و قیامت کز عقیدت خود ما هر حزمین سلطان چاررکن که فیضش شجبت چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب در گیر و دار حکم عدل و قضا مدح شگرف خنده دندان نما او</p>
--	--	--

<p>سرمایه شفاعت پیر و جوان دهد      تاجان خود بدکشی پاسبان دهد      کل ز تیز باد حوادث امان دهد      کی می تواند اینکه ز قصرش نشان دهد      دل را برین عنبره نوک نشان دهد      بیضای صحبت از بیضانشان دهد      وقت اجابتی که مراد جهان دهد      از خرمی مراد دل لا مکان دهد      سرسبزی مدام ریاض جان دهد      آرایش ز صرصر فصل خزان دهد</p>	<p>در دست او زل تقاضای محبت      دج الاین رسد که غم در پیش      عجبین بن به افتد ای عدل او      بیچاره هیچ خرج زندگه هزار سال      خصم تر قدری که کند تا نه در نیز      سر نیویز که نهی اندر آن قدم      ما جز خوش و لب بد عالم از کن گهست      تا به مار گلشن روی تو خسرو را      نمک جای تاب حکم ترا قصص      باغ امید و شمن دین ترا فلک</p>
--	--

### ایضاد نعت

<p>وی شور و کان آفرینش      بام تو نشان آفرینش      نام تو نشان آفرینش      لیلای جهان آفرینش</p>	<p>ای لذت خوان آفرینش      ای نام تو نشان آفرینش      کام تو بود و براج انلاکه      باقیست محبت تو همسران</p>
---	---

با جنس مو دست تو گردید  
 تحریک بنان تو بنا کرد  
 مستی کن لعل نوشبارت  
 غوغای سگان کوچه تو  
 نخل امل عدوے جاہت  
 اندیشہ جوہر تو مامون  
 قد توقیاش نشانے  
 جو یای نشان بی نشانت  
 عید و شب قد صبح و شامست  
 در چابکے اطاعت تو  
 آرایش نو بہار رویت  
 با وسعت مدح تو گنجید  
 فرخندگی طلسم نامت  
 از خجالت نعت تست مہر  
 جان و اروی در و دل عطا کن

تزئین دکان آفریش  
 آئین بیان آفریش  
 خوغابہ نشان آفریش  
 متکین دکان آفریش  
 مرہون خزان آفریش  
 از تیشہ دکان آفریش  
 ای سرو چہمان آفریش  
 بے نام و نشان آفریش  
 باہر مہمان آفریش  
 ذیلے بیان آفریش  
 ترصیح جنان آفریش  
 مہر اسے بیان آفریش  
 دفع خفتان آفریش  
 بی تاب و توان آفریش  
 ای جان چہان آفریش

## ایضا در لغت

<p>درین معاطه مانا بکبک کهساری          لغو و باشد اگر جان هم بدین خواری          چنان بجهت تو شد منغ ناله زاری          که بوعلی شودش بایل خریداری          او کند چهل زار شرط و لداری          که نیست خبر می عشق در بدن ساری          که وار به دل سیمایه از بگر خواری          که نیست گرمی بازار من از ان عاری          کند بدوق تمنای تو گھب باری          که نیل غمزه شکستم در بد بعیاری          بر دوز فطر من لذت جگر خواری          که بهر سحیب گرانی کشم سهر باری          که وار به غم عشق از کس و بازاری          شوم معاند نا تو سیان زناری</p>	<p>گهی بجزدی و که خنده را نگهداری          متاع عشق من از زان غمزه تو گران          سدی ناله من خبر کوشش من برسد          شکت رنگ مرا مویمانی تو گریست          بهر سن شمه عشق تو اش غمان کیر است          چنان ز دیده نریزم شرب لغت تو          ز فیض مایه در در عشق تو چه عجب          چه درد در محبت چه غم غم جانان          چه شکست که از بظیر گرایی من          بهرین منت فیروزیم درین وادی          کند زخیره سهری چون کرامت من          فدای لعل لبش شتم از ان سبک است          ز خوش متاعی در دلم عجب و          منم آن نیم که به نعت گنج خویش</p>
---	--

<p>         کردار بد که کند دعوی غم‌یاری          کند نمایش حسن بیان بازاری          تجلی بد چنانکند ز من یاری          که نیست نازش او جز بجز تباری          کشد چشم فلک توتیای بیداری          بجنب آبر کفش لطمه سبکساری          که خواب او کند آرزوی بیداری          دید بقرص ستمیای نگو نزاری          که بشکند دل او آری ز طراری       </p>	<p>         اگر ز عین وفا دانی بیفتنم          بچار سوی خیالم زمانه بخت دار          منم که پرده کشایم اگر چه عشق          منم که طالع من عشق دلبری دارد          محمد عسری که غبار دور که خویش          زهی جواد که بجز او خورد دریا          ز لاف زبانی رویای صافش بی عجب          چو پیش او کند میل کاس گردانی          کرامت جان و روشن روی زلف بیان       </p>
---	--

### مطلع ثانی

<p>         شمیم خلق تو چنید دکان عطاری          زمانه را که تو از لطف خاص معاری          که صبح هم کند میل مردم آزاری          قدر نکردم بقدر تو پیر ستاری          چه حاجت است که نوایم آسمان یاری       </p>	<p>         نگاه خشم تو ماند بجنس نارس          ز کهنگی بناز جسمت بوی نرسد          چنان بعد تو شد انسداد جور و جفا          قضا خواند ترا جز بقاضی حاجات          چو از خلوص زخم لاف زله خواری تو       </p>
---	---

<p>که فرض است که با سادب نگهداری قبول شاه شود اندکی به بسیاری کنند تا فلک نسبت ستیگاری چنان طول که صحت بدست بیماری</p>	<p>نموش ماهر و بیگانه شوز طول (کلام) عجب دارد که تقریبا عاشقانه تو ببندت شریک با نفس نام فرجام بود عدوی تو در دام خج او دام</p>
<p>بود چو تشنه دیدار تو شهلا مهر بر شیخ جود تو جانش که تشنه نگذاری</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>وی ساخت پیک خود صبارا معراج دگر بود سما را بگذاخت خیال ما سوارا نسبت نبود بفسر دارا جاندار روی علت صد ارا بازوندی اگر هسما را ببیند به نگاه نقش بارا از چشم و نه بسنگ و شهابا</p>	<p>ای بخت بجز ز تو حن را از کفش تو در شب و صالت در بوی ناماز تو نیازم باز رفت به کان با صفت از تو در سخن در آرزو بر و از سعادت از که گیرد شاکس از سکر و خورست از چشم و نه بسنگ و شهابا</p>

صفوتکده ضمیمه صافنت  
 کاهیده تمان جذب عشقت  
 احرام حریم تو چو بند و  
 تارنگه ملک بکام است  
 شادابی عارضت کفیل است  
 آوازه صولت تو تا بد  
 شایستگی صباحت تو  
 ای آنکه شنای منطق تو  
 ده برتریم بملک نعتت  
 شو قم بنگر که بلبل دل  
 ای آنکه وجودت آفریند  
 در حشر که روز رستخیز است  
 ماهر لقیم غلام نعتت

قطعه

قطعه

پیرایه است و بد صفارا  
 ضرب المثل است کبر بار را  
 صد بوسه و هم جنای پارا  
 در بزم تو نقش بوریارا  
 سرسبزی عالم بقا را  
 سر پنجه رستم و خارا  
 شریعت بیاض و الضحی را  
 جاداده بملک من اوارا  
 زین گونه بر آرد عسارا  
 بی کلرخ تو بد صد ارا  
 سالارے خیل انبیا را  
 بی بصره کمن من گد ارا  
 چشم کرے من خدارا

ایضاً

آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی

در سینه و اع عشق تو پیدا کند کسی

تا چند وصف آن قدر زیبا کند کسی  
 تا چند جز بسوز تو سازد و این  
 عاشق که رخ بسوی بهشت برین کند  
 جایکه واکنی لب محب ز بیان خویش  
 وصف شکر فوی میانه نشان دهد  
 بر چشم نه بخوابد آید و آید و آید  
 روشن کند اگر نه سواد و لاله  
 در دور باد و نوبتی ستان عشق تو  
 لوح و قلم و سائل عرض رقم شود  
 عادت مدح تو که صفا و نور و آوست  
 از ذکر نامه و در زمان منصطفی  
 بسکام یاره و وزی دلخ گدای تو  
 چشم فلک کشد خلسه خار حسرتی  
 در که شن بل ذوق رسد غلغله طرب  
 در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی بسپیچ عالم با لاکت ر کسی  
 تا در چه پایه ترک مداد لکت کسی  
 شا با بر استان تو گر جا کند کسی  
 دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی  
 کز مال خامه از پر عنقا کند کسی  
 کس با لب ز زنگس شهلا کند کسی  
 حاصل چه کام دل ز سوید کند کسی  
 کنی ناز بطبعیت صحب کند کسی  
 اگر شمت ز نعت توانا کند کسی  
 نمایان عشق تو بنویسد کند کسی  
 چشم ستاره دیده حیرا کند کسی  
 بمر شنگی ز سوزن عیسی کند کسی  
 در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی  
 گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی  
 شرح و رازی شب یلدا کند کسی

ماهر عشق زلف چلیپای مصطفیٰ خوش رشته که سلسله برپا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگر دور از عشق تیر میزگانش  
 اگر لیلای عشق من زندم نرسبانی  
 ملائک از خیال او فتدور و رطله خجالت  
 چکوم خشمت دیوانه اش کردت طالع  
 منم از اشک گلگون آن جواهر خایه منی  
 شو و گیتی ز ترک من نایشگاه استغنا  
 ندانم تا چه زنگین شود پیرایه محشر  
 ندانم تا کجا در خود گنجبم آن شه خوبان  
 کسی کوره نور و دشت غربت گشت بیاند  
 کسی که در پناه سایه زلفش جمعی خسید  
 بسخاطر از سبک روحی غم جانان نمی گنجد  
 اگر از بوسه زلفش شکن برود او افتد  
 شود دیوانه اش گره نور و دامن صحرا

بر آرم قیس را از او ای و خار بغیلانش  
 کند تیار چاک صبحدم تا اگر بیانش  
 که دار و سحر با بل در بل چاه زنجانش  
 بود و در قمر مشعل سر و زنج و ایرانش  
 که نبود همسر در آبر و بالعل و مرجانش  
 دل خود را چه سازم وقف پر شهابینش  
 اگر عکسی فتد از نخل تا بوی شهیدانش  
 الا یا ایها المفتون نوید گرفتارانش  
 که باشد خوشتر از صبح و وطن شام غریانش  
 ز اینجا چون روزد عشق با خواب پریشانش  
 شب بخون بکه بر دل زد سپا تیر میزگانش  
 توان کرد از شکست زنگ و سامان تاش  
 چنانا ز شهاب که بر کسیر دار و خاک میدانش

## منطع ثانی

<p>اد اکلین و بندش خار و یوار خیابانش      اگر دو تا که شاخ سدره و طوق کس رانش      عطار و لیفه گروم گیر از قلدانش      چو هشت صوت موسیقار جا مفتوحانش      که باشد نقد پروین پایال شوکت نشانش      دل شوریده من قصه راند از سلیمانیش      اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمانش      که باشد شهیر روح الامین ایثار جولانش      بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش      بختبند تانہ جبریل امین گرد و صد خورش      بود شایان وصفی کامل دل خواند مسلمان</p>	<p>منم آن بین مسمی که مضروب است با نثر      منم آن عند لیب باغ رفعت کونیا ساید      منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفراید      منم آن کس قبال کو در خود نمی بالد      ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم      اگر از بد و شہر سببا گوید کسی حرفی      سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب ت      محمد شہسوار لامکان و عالم اسرے      بود قوس قرخ عکس نگار قبضہ تبغش      اگر جازہ افلاک بند و محل شوخش      حرفی زند و مد ہوشی که گرد و خاک آہ او</p>
---	---

شہا بر حال زار ما ہر کین ترحم کن  
 کہ دار و خر تہ بردوش زالت ساز و ساما

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب  
تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب  
گردا کند به پیش رخت و فخر آفتاب  
در جستجوی عارض و زلف سیاه تو  
یک لعل از صفای دلت بر در آسمان  
سوز و درشتین در میضا از رفتش  
خلل الهی و نیست شکفتی که بر زمین  
جانیکه بر توی افتد از نور رحمت  
تخمی فروشن سحر ترا سینه گلشکر  
زبید که بجز تذکره شمع روسے تو  
گر عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ  
از انفعال صبح جبیت بان تیغ  
در ورطه خیال رخ چرخ سیای تو  
گر کسب سخن افکند از ضمیر تو  
جز فراغ خود و مرسیه فخر و شد جبیت

تفسیر و الضحی بکند از بر آفتاب  
سازد و وضو ز آب رخ کوثر آفتاب  
تا رشاع خویش کند مسطر آفتاب  
دارد و لباس شام و سحر در بر آفتاب  
یکدزه از ضیای رخت در بر آفتاب  
مشعل فروز قصر تو گردگر آفتاب  
شخص تو سایه ند به گرد آفتاب  
از بیخودی ز سر کنک در چادر آفتاب  
سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب  
بروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب  
جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب  
گرد و در همین منت روشنگر آفتاب  
گرد و در بان کشتی بے لنگر آفتاب  
ماند به از زش کف خاکستر آفتاب  
طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب	گر بشنود که خاک رهت تویی است
گیر و اگر لوای تو در محبت آفتاب	رنگ سواد شام شود روز رستخیز
از بھر مطبخ تو و بد اخگر آفتاب	تا در تور شوق تو تفسید و پیکرش
حیران است آئینه و ششند آفتاب	در چارسوی صفوت صنعتم که ازل
بر جسم بی روای تو بچا در آفتاب	گر و دنی زیارت مهر نبوت

شاهان برومائی اخلاص آور و  
ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

### الینا

من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار	بیایا که دلم شد شکار صبر و قرار
من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار	من آن نیم که بنام بسینه بسمل
اگر بر پیش بتان و کنم لب اظهار	من آن نیم که بچشم دکان غمازی
ز راستی بخرم کج روی لیل و نهار	من آن نیم که تعلیه بخت و اثر و نم
من آن نیم که گریزم در آبگینه حصا	ز سنگ ناز و لاشوب و بشیشه دل
چون نافه که بود ناف آهوان ستار	من آن نیم که بود شک من اسیر خنجر
شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار	من آن نیم که شود شرمسار شهرتیش

سم که چهره فروزم ز خاک رگه او  
 محمد عربی بادشاه کون مکان  
 فصیح اهل عرب تا جسد از معنی و لفظ  
 ریاض خلد بر سبزه تو جده او  
 کسیکه بهر از کسیر صحبتش یابد  
 تبه سسری که طریق خلافت پوید  
 زهی لقای تو دل بند شاهان بهار  
 خمیده از غم تو پشت گنبد و وار  
 مقدمی بشهود و موخری بوجود  
 نخل زنت عشق تو مسته منضم  
 گناه خویش بفرآک آسمان بند  
 نوشت طالع خصم تو خط موجه آب

که هست سینه پاکش نشیمن اسرار  
 و کیل خاصه نیردان نائب مختار  
 که هست لفظ عربشین بمعنی بسیار  
 مزین سبت شاه ادابی همیشه بهار  
 شو در ترک زر و سیم مالک دینار  
 شو و سیاه در و نشن بزرگ سن سراز  
 سحاب فیض تو سوگند ابر دریا با  
 نخل زنت عشق تو مستی سمرشار  
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضا  
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار  
 چو باز پرس کنی از زمانه عندار  
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع

مطلع

## مطلع رابع

رهن منت خمیا زه لب سوفار  
 ز مهر بر سر قوت مرغ آلتخوار

دل عدد زنگاه تو در صف سپیکار  
 اگر ز عدل کنی منع در مهر سحر چرخ

<p>بجای سبزه بیگانه نرگین بیار قبول ساز کلام من بجز انکار ز کک کاتب اعمال نامه بخار</p>	<p>و مدز حضرت نظاره تو در صحرا شهاب جبرمت نعمت که دلشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>
<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی <b>هم</b> اگر چه نامه اعمال او دست تیره و تار</p>	
<p>ایضا در صنعت عاقله</p>	
<p>و داع در دو عالم کردم و طالم دور رسول عصر و امام الهدی و صدر صد سر عطا و کرم سرور کرم محمود که گرد در گره او همسواد سر نه طو مطاع عالم در اسن تمام و صد صد که رام و عار سن در گاه اولو ک بود همه ملائکه بخدم و رام ساجد سجود دل نظهر او مصر علم لا محصور عماد لامع او صد طال لمعه هور</p>	<p>سحر که طالع مسعود داد دل را سور مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول واحد و محمود اسم المهر او سمو سر او سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سرور آدم نام و اس بلوک ممالک عالم مادم در حد و آدم حسام صمد اناطه در او مورد دور و دوسلام نگام او هم او کاسر سر محور</p>

<p>محل سالم کسری در آمده مسور          دمام لمعه اولع لاسن مار طهور          کلاه اطلس گلدار و هم کلاه سمور          هجا و بد و حمام و کرم و مار و مور          دم اسدوم مار و دم ملک دم جور          کلام و اصل او مسک و عطر کا کل جور</p>		<p>اصد که مطلع مولود او مصرح کرد          اطلال و ارگل رو که سرورم و اردو          طول و قباله لمع کلاه ساوه اذ          دمام مور و احکام او کدام کدام          دمام والد و محکوم انور و حکم او          سماع ماسد او عود و اعتر کرده</p>
	<p>سرورده دل او را که سرور او دارد          دل کدر ماه سر بر اسر مندگور</p>	
	<p>الایضا و صنعت معجمه</p>	
<p>فیضی بخت زین نقش بینی          بیش فخت شخب بینی          جنت بینی زین پیش بینی          لی لغز نقش زین نقش بینی          تحت بخت جنت نشینی          جز تیغ تیزت چیزی نه بینی</p>		<p>چین بیش نقش یقینی          زین فیض غنغب بن زین جنت          بینی بچیش زین ز جنت          بین نقش بیت شبیب چیش          زینت بخت جنت بخت          بخت نفیت نفیت ثقیبت</p>

<p>جیشی بر تیغ عنیبی به پشتت نقشی بر بیت زین سبزه زن</p>	<p>ذی عیش عنیبی همیشه لقیینی بستی بخت زین نقش مینی</p>
<p>زین بت تشیب جنت نه مینی جز نیف بختی شیخ یقینی</p>	<p>زین بت تشیب جنت نه مینی جز نیف بختی شیخ یقینی</p>
<p>ایضا در نعت</p>	
<p>نقد دل اغمز عشقش تا روان می برد پیچ و تاب سبستان دل شوریده ام منت باوص با خالی ز جو چرخ نیست شوخی ناز کجیالی های خلد آشوبن نغم جانسوز من سوز دیروبال ملک کریم من میکند بر بادوی طوفان نوح خیمه زود عاشق طفل نیسواری در ولم الغرض ما بر ز سازد برگ نعت مصطفی سر در امی لقب که مخندن تعلیم او خاک بر پیش میروشد کحل با زانغ البصر</p>	<p>یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیار و مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی سنجاب ضوان می برد اشک من تا نیر نیسبض از ابرویان می برد اشک من ناموس باز یگانه طفلان می برد بی سر سامانی خود راه سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب عیش و اغ جمل از لوح امکان می برد</p>

<p>خنده دندانهای جوهر ابروی او جلوه او می برد از مهر و تلبت توان هر که با خضر لبش ورزد نیاز جادوان ساتی صافی نژاد و هر از وصف لبش</p>	<p>رونق بازار خورشید در خشان می بزد یوسف من صبر بوش از پیر کنعان می بزد ساغر سیرت اعلیش از آب حیوان می بزد جام می در محفل عقبی پرستان می بزد</p>
<p>بادل مخزون اگر عاشق رود در کوسه او چاکل چاکل جگر چاکل گریبان می برد</p>	
<h3>ایضا در لغت</h3>	
<p>روضه خلد بهاری ز گلستان منست سایه پرورد تماشا که گلزار رخس بای و هو می و تپ تاب دل و حشت زود سلک جمعیت و جمعیت سلک پدین عصبه دم جوش گل دامن و دست گلچیز درس نظاره و گسترشگی وادی عشق بمزه غمزه آه و الف مد نگاه جوش نظاره که از عکس صفا میزید</p>	<p>شاخ طوبی الفی از خطر یحییان منست خانه زاد چمن سایه مرقان منست اثر ناله زار شب سخن منست نظم شیرازه اوراق پریشان منست در غم مبر کسی دست و گریبان منست شوق آوارگی طفل و بستان منست وضع تعلیم فرودش خط پاشان منست نایب آئین در ارنج حیران منست</p>

<p>دوی پیر این یوسف کنگان منست  سنگ و طیزه اول لعل دختان منست  در ره عشق کجا نام گریبان منست  نگ پیهوشیم و هوش بدرمان منست  که ز خود فنگش مور سلیمان منست  چشم گریان منست لب خندان منست  خند و صبح و لیل شام غریبان منست  رشک جمعیت من خوابت برین منست  خط پر بیج و غمش سلسله جنیان منست  شعله حسن درخش گبر و سلمان منست</p>	<p>در دیار یک بود جنس و فا از رشن  گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس  شوق و لباخته بر دست جنو مینازد  چیت سر پای ناموس طیبیان آخر  در ره عجب چهار تبه عالی دارم  در ره شوق دل مستطره مژده وصل  در تماشاگاه اندرگی شمع رخس  در خور سایه گیسوی پریشان شدم  اثر ناله دیوانگی عشقم و بس  سر خوش مستیم از باد ناپ تجرید</p>
--	--

### مطلع تانی

<p>لذت خوان و فاشور نکند ان منست  مست دیدارم و بر می کند تاوان منست  که بحر کیف برین کیفیت احسان منست  کعبه دل بعد اخلاص حمدی خوان منست</p>	<p>صبح محشر لقب چاک گریبان منست  خود فراموشم و منت نکشم از ساقی  مست ساقی شد نم نشانه دیگر دارد  ناقص شوم و در رگ بگذر بستم به عشق</p>
---	--

<p>شور بازار من رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل دهقان منست گل نورسته فردوس بدامان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قداوس در خرابان منست گرد و طیز او کحل صفایان منست ساز و برگ سفر خضر بیابان منست</p>	<p>بده الحمد که پاکیزه مستاع الفت الفت چاه زرخندان نبی دارم و بس از هواواری شادابی گلزار رخس گشت زارالم از منم ابر جودش طفل نظاره بازی سوی طوبی نرود خاک برایش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>	
	<p>ماه از گرمی لغت شش ابر بر کبش نم رحمت شش رتوده عصیان منست</p>	
	<p>ایضا در لغت</p>	
<p>تا نسایند پی دفع صد اعم صندل بر کشاید زینر عقده مالایخس شهر ریزو بشکر خنده بکام خنطل دست رد هم نهد و ایه بز نور عسل گر کشایم بچمان پای فصاحت مثل</p>	<p>نرود در دسر شومی مریخ و زحل سارشن ناخن تدبیر من در رشته فکر انجبین زاد و لم از اثر عشق لبش دستگاه سختم از شکر صافی شکر روح سبحان چقدر مائل گفتار شود</p>	

وادی خاطر م از پر تو گلبرگ ترش  
زند از خانه من فال جلالت زنبور  
محبب شیشه پندار زند بر خارا  
کو بداند که بود ز مرد از باب ریا  
همه غوغای راه اند بستند و برفسون  
تا ز دم لاف که از بی نصبت خانه عشق  
تا بود فرش روی معنی و لفظ سختم  
ز آن خطوطیکه بدل استم از توحید  
و چه خوش حالیم ایست که از حب نبی  
سر در کون مکان شایع زو خشم

یا همین زار شود از بشکیده باقل  
گزر شیرین دهنان خیره شو شان  
گر روم سوی خرابات و صراحی بپیل  
همه بر شرط دعا و همه در نزد غل  
همه سودا می جاها اند بت بدیر حیل  
شد نفس سوخت سامعه جنگ و جدل  
خواب در دیده اختر شده خواب محمل  
نقطه داغ سویدا است بیان فحیل  
فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل  
کعبه گاه ابد و قبله که روز ازل

ق

مرطع آخر

نه شبیه تو باشد بجهان ضرب مثل  
اثر پاشنی عشق شکر خنده تو  
که بچینه کف انما حسای بخت دیا  
نوبت فزونی خود جو زنی بکویان

مژگون پیش تو شد یک کمر غمی و پیل  
بر دوز یاد کسان معنی لفظ غنفل  
روستایان کشد حسرت حاصل وصل  
فلک زار عد بود گوش بر آواز و بل

<p>باعث ختم رسالت شدنت نیست چنین          گر شود مصدر عشق تو دل محزون          گیرد و در تو مصون است ز فکر نقصان          گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی          رشته امر تو گر چاک عدم بر دوزد          زین ستار شود گر سر فرخنده تو          منهدم از لب شیر تو میان ستم          نظرت پاک تو مانند شرف وضع جهان          مثل ضربت ضرباتش تیغ نقصان</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول          فارغ از ماضی و حالش کنی و مستقبل          اقتدار تو مبر است ز اندوه حائل          زنگش برده تصویر بر آرد احوال          رنگ لبش نرزد سوزن مگر کان اجل          مهر تابان ادب از اسد آید بحائل          از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل          دست و بازوی تضناگشته زمین لایزال          انچه حاسد تو لقمه همان اجسمل</p>
<p>تازه کاری چو کند در دل ما به نعت          بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل</p>	
<p>ایضا در نعت</p>	
<p>شود چو که ز شهابا تو همخان ز گس          ز زلزله خواری عشق نگاه و دلکش تو          بگلشنی که در آن چشکی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گو یا و بی زبان ز گس          سزود که فزق بساید بفرقدان ز گس          چه تابانگه شود با تو همخان ز گس</p>

نسخه  
حاسد لقمه

<p>         اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس          رود ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس          خرد به بیع سلم گلشن جهان نرگس          بزنگ سبزه بروید ز فرستان نرگس          چمن چمن همه سرین جهان جهان کبر          رموز دان نگاه و کرشمه ان نرگس          متاع سر مه فروشد بعشمان نرگس          که هست در چمن دهد زاتوان نرگس          نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس          چند ناز که کند بر متاع جان نرگس          نهد بدوش نه مهر طیلان نرگس          سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس          کشد نقاب نقیشت ز کجکشان نرگس          چگونه وارده از علت خندان نرگس          بکج طبع خود این گنج شایگان نرگس       </p>	<p>         ق          میمانی لطف چمن طرز ز کون          شود ز شرم کلام تو بے زبان سن          اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد          بچشم آنکه شود پایمال عشوه تو          دم بگلشن تقلید چشم عارض تو          شود ز چشم سخنگوی نکسته پر تو          ز خاک پیزی نسلین تو دم گلگشت          مگر ز رشته دیدار تو خجسته گردید          بختجوی گل عشوه تو لبس و او          اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد          اگر بخواب به بیدر دای طهر تو          ز ساز و برگ هواداری صف مزه است          بد لفریبی جاروب آستانه تو          اگر ز ابر هوای تو سازشی کند          پی شارتوشا با نگاه میدارم       </p>
---	---

که بار فخر کشاید بر آسمان زرگس	ز بسکه یافت علو از مدح تو چه عجب
	ز بسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سو کشش اوزان زرگس
سلامِ نعتیه	
<p>السلام ای راکب عرشِ علا السلام ای منبعِ جود و سخا السلام ای سالکِ راهِ هُدا السلام ای مامنِ هر دوسرا السلام ای ماهِ اوجِ اهتدا سایه تو پیر تو نورِ خدا عیسی و داوود و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجبا اے شافعِ ماحبّ خدا در کرم در لطف در جود و عطا بر تو فرقان گشت نازل از خدا</p>	<p>السلام ای صاحبِ مُهر و لوا السلام ای معدنِ حلم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاهِ قدسیان السلام ای مطلعِ انوارِ حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیشِ قدر و نعمت خسرو ابهرِ خلاصِ عاصیان دیگران نفسی تو گوئی اُمتت کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختمِ المرسلین</p>

<p>افضل و اعلیٰ توئی بعد از خدا چشم دارد مغفرت روز جزا</p>	<p>من چنین دانم که در دنیا و دین از تو شایسته ما هست مسکین تو</p>	
	<p>ای خدا خواهم ز تو حُب نبیؐ</p>	
	<p>ای نبیؐ خواهم ز تو حُب خدا</p>	
<p>قصاید منقبتیه</p>		
<p>در عزای حضرت پیدالشهدا خا مس آل عمبا علیه علی حد الصلوات سلام</p>		
<p>سخن ماتم شد در اندازد که بر روز و غا سر اندازد شور الله اکبر اندازد که دمش آب نخبه اندازد نم نخبلت بگو ترا اندازد رخنه در چرخ چنبر اندازد رعشه در چشم اختر اندازد سر ببالین نگون سر اندازد طرح بیدادگر در اندازد</p>	<p>میل اشکم چه بستر اندازد دل زمین و لاوره شهی خاصه در ترک از خوریزی تشنه کربلا امام حسین تشنه کامیکه مویج جودش تج المناز آسمان سیرش لعه جوهه شجاعت او مسند خلفت او حاسد جاهش از تنگ طرفی</p>	

<p>بر زمین طرح محشر اندازد</p>	<p>ق</p>	<p>ترک خون ریز چرخ در کيف</p>
<p>مریم از نسق چادر اندازد</p>		<p>بهر تابوت عزت پاکش</p>
<p>ماکیان بفضله زر اندازد</p>	<p>ق</p>	<p>مطبخ جودش ارد بد بهرے</p>
<p>همت او شناور اندازد</p>		<p>گر لطوفان کر بلا بمشعل</p>
<p>کشتی نوح لنگر اندازد</p>		<p>بهر تائید آشنایانش</p>
<p>شور در عالم شر اندازد</p>	<p>ن</p>	<p>تلخی ریش جان شیرینش</p>
<p>نعره الحذر در اندازد</p>		<p>گر بیدان قتیل خنجر او</p>
<p>عود حسرت بحجر اندازد</p>		<p>آسمان از شفق بمر که اش</p>
<p>نهره غم بشمار اندازد</p>		<p>ترد جان بازی و مصیبت او</p>
<p>طائر شوق شمع اندازد</p>		<p>گر گیرد بایه اش پرواز</p>

ماه از ننگ سایه عفا

نخل مهرش بر در اندازد

و منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدا الصلوة و السلام

نزد که غازه کشم بر رخ سخن برانی

طر از لوحه بمجو عه مسلمانانی

ز فیض منقبت لغز شاه جیلانی

بهار گلشن آمال آنسه و جانی

شهیکه بھر حصول سعادت بزمش  
 شهیکه ارشرف ذات خویش میدارد  
 نجسته گوهر بجا کردم فیضش  
 عروس معرفت عرش آستانه او  
 بجز چه سیرایروده نشین او  
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین  
 زانفعال صفای غبار و رگه او  
 دم حصول مناصب مقدم فیضش  
 قضا ز روز ازل پیشکار همت او  
 باختصاص وجود حقیقت آموزش  
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش  
 خورد و مبعر که عدل دشمنه غضبش  
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز  
 اگر اجمال بجز شاه اولیا که کند  
 چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند

بجای طالع کسری کند مگر رانی  
 نفوش عرش بود از چین پیشانی  
 مصائب دو جهان شر مسا آسانی  
 جنای بسته فروشد باه کنسانی  
 سمند چرخ معلق زند بچو لانی  
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی  
 سرود که آب شود سر نه صنایانی  
 فلک بدوش کشد خلعت گنجسانی  
 قدر محاسبه بردوش میرسانی  
 نیاز و نماز زند لافضای فولانی  
 گرفت معرفت حق دلیل جدانی  
 کند چو گرگ برو باه تیسرندانی  
 فلک زرقص کواکب بکاس گردانی  
 تصرفات نمایان ملک ربانی  
 در بدشمن خود امین اسلحه جانی

<p>ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا          شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک          بجنس انس وجود تو هست فصل قریب          و میک سفره عام نوال تو بیند          بر بزم وعظ بتعلیم اهل خوف رجا          رسد ز فیض تو عاصی بدرجه اوتاد          زمین مح تو شا با گدای تو ما هر</p>	<p>ز شرح خود تو شرمند ابر نیانی          ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی          بخواست تو بود عرض نوع نهانی          خلیل گرسنه ماند بر ترک مہانی          حدیث معنی لا تقنطوا بشئوانی          شود ولی همه آفاق کرد ولی خوانی          رساند تا بفلک نغمه ثنا خوانی</p>
--	---

قبول ساز کلاش که از نوا سنجی  
 بود که تازه کند داستان خاقانی

### ایضا و منقبت

<p>گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم          تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم          نیست در دهر کسی همه فردا فراد          عالم نور بود سایه عوث اعظم          ز محراب روی او جوهر تیغ مزین</p>	<p>قدسیان بر درین اصفیای تسلیم          دلق پشمینه او غیرت کلزار نعیم          جوهر فردو محال است که گیر تقسیم          لئله طور بود آیه معراج کلیم          نغمه کیسوی او نافه کسای تسنیم</p>
--	--

<p>روضه طبع معطر شود از نشتر شمیم          برد از یاد کان معنی لفظ ترخیم          ورق اموزد بستان رضا و تسلیم          حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عیم</p>	<p>دم تو صیف سرگیسو سے عنبر بولیش          در تلاوت که قرآن رخس جذب شوق          عقل کل از اثر معنوی تقلیدش          در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب اد</p>
--	--

	<p>مطلعی تازه سراید بحضورت <b>همسر</b>          که در روح تجرد همه در عظم ریمیم</p>	
--	---	--

**مطلع ثانی**

<p>وی چکد از لب لعل تو زلال تسنیم          رزمگاه تو بود زلزله عرش عظیم          عقل اول سر و نام تو گر با عظیم          نسر طار طید از رشک تو چون فیض تقیم          روضه خنده معطر شود از نشتر شمیم          سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم          زهد از روح تو شتر منده احسان قدیم          دم فیض تو سبک خیز تر از موج نسیم</p>	<p>ایکه روی تو بود تا زگی باغ نسیم          بزمگاه تو بود واسطه قربت حق          از شکوه تو چگویم که ز باشت سوز          کسره و ام چو از بهر تو صبا و ازل          زلف مشکین تو گروا شود از امتضا          طبع دراک تو آینه انوار قدیم          فقر از ذات تو وابسته الطاف صد          لب لعل تو گر انما به تر از لعل بنین</p>
--	--

<p>مادر بجز نژاد بجز اصداف عقیق      که بنوک قلش خیل معانیست مقیم      داغ بر دل خور و از حبت درم طبع لیم      طائر سدره کند سایه اخلاص عیم      به که آهنگ عا ساز کنم با تعظیم      تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم</p>	<p>ابر فیض تو اگر ترنگند دامن او      مدح گوی تو شها طره چشم میدارد      گر کند شحنت عدل تو سیاست بجان      ببل منزلت دست در ترا در پرواز      بسکه غرقاب خجالت شد م از طول سخن      تا بود گوهر هیکتای شنایت نایاب</p>
--	---

با مدح تو خواص محیطیکه دران

گوهر فکر باید شرف از دورتیم

### ایضا در منقبت

<p>در دو عالم کوس عرفان میزنم      در حریم کعبه جان میزنم      آستین بر شمع ایوان میزنم      طعنه بر زلف پریشان میزنم      بر سر و دستار خاقان میزنم      خنده بر صهبای رهبان میزنم</p>	<p>دم ز حبت شاه جیلان میزنم      ساغر مدح شه عصیان گداند      میکنم وصف رخ نور انیش      می سرایم نغمه جمعیتش      مثل گل خاشاک فرش روضه اش      میکنم مستی ز جام عشق او</p>
---	--

در تماشاگاه رقص سملش

گاه عرض جوهرا زنده اش

نابود و وابسته نعلین او

تا نگهدارم پیله جار و باو

نغمه جانوز اهل بزم او

طره دستار وجد و حال او

شرع میگوید که بانگ شطیح او

عشق میگوید که خاک کوی او

ذوق میگوید نشید و عطر او

نوبهار نسکر او گوید که من

شهباز ذکر او گوید که من

سرور آهنگ مدحت صبح و شام

تا کنم مدح تو با خیل ملک

تا بس لطف تو گردید آشکار

تا سنگ کوی تو شد دل بند من

سنگها بر در غلطان میزنم

چاک در پیلوی عمان میزنم

صد گره بر رشته جان میزنم

سکه بر هر تار مژگان میزنم

در ره تقلید انیان میزنم

همچو گل بر فسوق رضوان میزنم

در جوار اهل ایمان میزنم

بر حسبین باه کفان میزنم

در سای اهل سلطان میزنم

آتش اندر خیابان میزنم

دشمنه بر شیر عنبران میزنم

بر فسر از بام کیوان میزنم

خمه در گردن گردان میزنم

خنده بر غمهای پنهان میزنم

طعنه بر جاه سلیمان میزنم

<p>تا شدم از خود فراموشان عشق شعله عصیان سراپایم بسوخت</p>	<p>طبل غم بر بام نسیان میزنم سر بکوه آتش افشان میزنم</p>
<p>ما هر مهرم نوای خون چکان در حضور غوث سبحان میزنم</p>	
<p>ایضا و منقبت</p>	
<p>خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست من بعشق روی او صهبای ریجانی کشم هم زدن و عشق پاکش که مجال کس بود حق مدحش که شود از من سر موی ادا بر درش دارا سری دار که فرماش برم چرخ و دون بهمت گراندیشد بر ننگش منکه جان بازم اگر دستم دهر بپای حرف چین چیه اش سر زول و جان</p>	<p>جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم می نگویم گفت گویا نیکه سبحانی کنم خواب در چشم مست و گھبانی کنم تا فروغ مستیش بیوید روحانی کنم منکه مدحش میکنم صد شکر زوانی کنم گر بسی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم خواهد کند بر درگاهش که در بانی کنم از دور و لعل شریا گوهر افشانی کنم نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم من کجا پروای نقش خنامه مانی کنم</p>

منکه شید اجنا عجت اعظم گشته ام  
اگر شناسم خویش را از خدا وانی کنم

بر در تو کاسه گردانت هم را زازل

پیش این و آن مبادا کاسه گردانی کنم

### ایضا و منقبت

دلنشین سبت لای شه بغداد مرا

الفت طوف مزار شه بغداد مرا

بهد الحمد که اسمای تو شد یاد مرا

چون خوش آید رقم مانی و بنوا مرا

عشق گیسوی تو سر گشته و بر باد مرا

اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا  
ای اتفاق بدید و بسی

نیست حرفی ز تو لای کان یاد مرا

مایه نصیر متاع دل و جان پاک بسوخت

وارانید زانده دل محزون را

بسکه نقش رخ صفائی تو در دل دارم

تیره بخت من و اما نکند شاه صفت

شو قبا دشت دلم بجز تنای تو و لیک

### قصاید حیه

قصیده در مدح شهبان شاه جمجاه و کن حضرت بندگان عالی

متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیجان

بهادر فتح جنگ جی سی لیس ای خلد الله ملکه و سلطنته

موج دریا نشود هم سفر یک روان

چکند لعل لبش پریش میان بی جان

<p>که بر نقش قدم موج سزایت نهان شوق در دل فتد از مویه پیر کنعان سینه را گر نکشایم پی تیر مژگان چه خطر زانکه ز پرواز نزار و سامان من بیزنگ بجزرت که چه باشد الوان کوس اقبال سکندر ز نذآئینه جان کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان نمک مجلس اعیان شوم از طرد زبان گو هر مدح بسوغات پذیر و خاقان</p>	<p>و لفریب ست مگر بگذر جذبه عشق چه عزیز است غم عشق که در مصروفان چقدر ناز که از من کله سامان گردد طائر شوق مرا بال و پیر از جذب دست خلق گوید که جهان جلوده که الونت وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا وقت آنست که از پیچ و خم طره یار وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد وقت آنست که از معدن فکر همار</p>
---	---

### مطلع ثانیه

<p>چمن دهر نزار و غم آسیب خزان اعتدالیکه بود خیر امور و جهان اگر این ترک فلک تن نهد بهر امان انگه شد خسته ز سپهر جگدیش شیر زبان خود قضا بسته با مضای خضایش جهان</p>	<p>از هواداری اقبال خدیو گیهان انگه از رایت عدش بجهان قایم شد انگه در معرکه اشس تن بزبونی بدید انگه شد قصه شیر افکنش ضرب مثل شهر یاریکه در آئین جهان سلطانی</p>
---	---

<p>وان توئی سرور فرخنده بر حسین نشان از تو آید که کنی کار بکشک آسان نوک کلک تو کھس در زیر چو ابر نیسان وز کف را دو تو پامالے ابر نیسان دل بندشور و لای تو دہد قیصر و خان زنده در عصر تو شورائے لب الکیان دل نسیم ہوس فکر تو دار و بھجان</p>	<p>آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایہ از تو آید کہ کنی عازر صعب انگاری دم تیغ تو صفا پیس ز چو موج دریا از دم جو د تو سر سبزی کشت امید سرید ستور رضای تو ہند خسرو کی مازہ در عہد تو آوازہ اسکندرم جم جان شیرین مگس شور نوال تو بود</p>
---	--

مطلع ثالث

<p>یخ گروان کلیند گر شود سنگ نسا خون اعدای تو شکل کہ دو در شیر نسا کیست خصمت کہ کند کیسہ بچو گومی جان انتخابی ست ز مجموعہ لطف یزدان کہ بود نغمہ من ہمدم تار رگ جان کوس استادی خود نیز غم اندر دوران طالب عصم و ہنجا مرا سہل بدان</p>	<p>گر شود تیغ تو بر گردن مرخ روان سکہ شد منجہ از سر و دھر گردون چو کند ما ز بچو نگرمی تو ترک فلک بیت ابروی تو در مطلع موز و تیش خسرو از شرف ز فرمہ مدحت است از شاگستری دولت پایندہ تو عرفی دہرم دگفتار مرا سادہ گمیر</p>
--	--

<p>گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کنم هر اکنون بگوش که در حضرت شاه تا زیر کار قضا دایره چرخ بود</p>	<p>گر پذیر می بی ایثار تو باشد شبان اینقدر بس که بسازم همین نام نشان خارج آهنگ بود ز مرز نه طول بیان گردش آموز هیولای نهوش اگوان</p>
--	--

<p>باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ</p>	<p>باد اینکه بود گردش گوی از چوگان</p>
--	--

قصیده بتقریب تقریر نواب سبط العلی جناب قارا الامرا بهادری  
بر منصب حلبیله و زارتش کن

<p>تا شدم با سر گیسوی کسی قصه طراز پینه گوشش من از ساز سر پرده کبیت گر گشتم باده پر جوشن میخانه دل یارب این چسبیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نطقم و در مصر سخن خامه من دم تسخیر غزالان معانی ز خیال صرف حرف دهنم طعنه ز بند بر کوثر</p>	<p>گشته هم رشته من سله عمر دراز که گو شمشیر ز جگر سخن او آواز نشسته زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر از ضاع نماز جلوه نیست که از عشوه نسا زود مساز کهر بای دلم از گاه رباید انداز لفظ لفظ سخمم فسق ز نذر اعجاز</p>
--	---

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست  
 همدم زخمه تار نختم نیست عجب  
 چشم بد دور چه بچپیده نوائی دارم  
 گل نورسته بوخنده افسرده من  
 مرهم ریش دلم عینک چشم محمود  
 شورنا هیدد بود زمرنه تار دلم  
 فکر عرفی اثر لطق پریشان نیست  
 بسکه با خویش سربگ نشاطی دارم  
 مژده اینست که اینک تجمناى جهان  
 یعنی از نغمه تجسدید وزارت بکن  
 آسمان مژنه نواب وقار الامرا  
 لعنه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از ان وقف کند از  
 که شود زهره باهنگ نوایم دستان  
 که بدورش فرسد سلسله زلف در آن  
 دل وارسته من محرم یک قلده راز  
 ساز و برگ قلم مرصه جنبان ایاز  
 جام حبشید بود در نظرم لعبت باز  
 گرچه از مندم و او ناز کند بر شیراز  
 قرعه فال زند بر رخ من مژده راز  
 بر رخ اهل ز من باب مسرت شده باز  
 گوش عالم شده نعم البدل پرده ساز  
 آصف عهد و اسطودم و شاپور نواز  
 قره العین وزیر ششم معراج طراز

### مطلع ثانیه

واله سر وقد وقامت دلجوی تواناز  
 چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز

ایکه در بجه توفیق عد و طمعه باز  
 بنده حلقه بگوش تو عتیق و آواز

نعمه ذکر

<p>شعله فکرترا گرمی فطنت همدم          طالع اوج تو چون بال بهادر رفت          چارسمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم          صف بصف رو برد مسند تو اهل کمال          من گویم که باندازه افزایش قدر          بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان          بسکه درگاه خدا من امید و رجاست          تا کند خاتم من سرز نش معنی و لفظ</p>	<p>نعمه قدر ترا پرده کنت و مساز          بلبل قدر تو چون فکرت را در پرواز          ششجیت از پی تکریم تو محبتک و تراز          جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز          یافتی خلعت این منصب با زینت مساز          گشتی از مصلحت حضرت بی چون ممتاز          ما هر اینک بد عالمیکه کن و هرزه ممتاز          تا بد غنمزه آن در سن حقیقت بجاز</p>
---	---

قطعه

داور اسایه کلک تو بود بال هما  
 غمزه اشن با فلک عربده جو قصه طراز

در مدح جناب نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب

<p>جلوہ اش تانہ بستر اندازد          شررا نسر و ز آہ آتشبار          می سر جو شش تلخکامے من          کین فلک دشمن سست و بر نامم</p>	<p>بخت من خواب از سر اندازد          حله بر سمندر اندازد          زہر در کام شکر اندازد          ہر زمان فال دیگر اندازد</p>
---	--

رخت من که بخاور اندازد  
 خواهدم تا ز پا در اندازد  
 بالمش آسا به بستر اندازد  
 نه همین کار من بر اندازد  
 باد طول امل در اندازد  
 وام از زلف دلبر اندازد  
 که بچنگ و بزم مر اندازد  
 که نه در چشم دل در اندازد  
 تا کجا سنگ بر سر اندازد  
 سرگوشش بکیفر اندازد  
 که بجایشش جهان سر اندازد  
 زهره شیر صفدر اندازد  
 رخنه در چرخ چمبر اندازد  
 که بستم تگاور اندازد  
 برقع از روی خود گر اندازد

که ز خاور بر دبه باخترم  
 دل بدست آورد بدستانم  
 تکیه سازم چو بر بدارایش  
 مان چنین ست کار او ز همه  
 در سر هر که آر میدش جان  
 یای زاهدرباید از عزلت  
 که بچنگ زرش فریبد بان  
 بیسج خاری ز پانه برگیرد  
 گو کوبن بر چه میبکند دوران  
 بشود گدگشت عدالت خو  
 خسر و خسر و داور دوران  
 اسدالدوله آنکه بهیبت او  
 صلواتش حمله آرد اربلک  
 نقد از چرخ خوشه پر دین  
 تیغ طلساز او بجلوه ناز

خنده بر نور مهر و ماه زند  
 رستم آید چو در صف زرمش  
 در صف اهل رزم روز و فا  
 حمد انگیز نغمه انگیز  
 برکشاید چو درج خلق عظیم  
 آفتاب از شفق به انجمنش  
 چیست دانی که خور ز مهر مدام ق  
 بھر دفع گزند چشم بدش  
 داورا خامه ام بدحت تو  
 کن نظر بر زمر دین تسلیم  
 شاید طبع من ز بس خوبله  
 با چنین فرخی بود صد حیف  
 ماه را نیک برسم اهل و عا  
 آسمانت مدام ترغه فال  
 دشمنت را زمانه در تاخیر

خاک بر آب گوهر اندازد  
 گزند تن در دهن بر اندازد  
 طرح آویز شنه گراندازد  
 خنجر اندازد خنجر اندازد  
 چاک و حبیب عنبر اندازد  
 می گلگون باغرا اندازد  
 در جهان پر توے در اندازد  
 آسمان همی کل زر اندازد  
 بر ورق مشک و عنبر اندازد  
 تاجه بر سیم گوهر اندازد  
 از فلک عشوه با بر اندازد  
 که شهم از نظر در اندازد  
 در سخن طرح و دیگر اندازد  
 بر مقاصد برابر اندازد  
 تا بدکار تا بر اندازد

کار امروزه اشش نهند روا

زان بفر دای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جاوید در سدا لدوله  
(در صنعت عاظمه)

عادل و دار و مدار صلحا  
همه و در بحر و در دمسما  
کفک آسوده مال سُدا  
کرد ادا طالع او کار سما  
بهر و دهم و دهم گام هوا  
صدرا و محمد م احرام دعا  
و اصل او گهر سلک دعا  
بیکه در هم او دام هُما  
در او در گه ماه و شُما  
عهد او دار و مدار کما  
اسم او صدر و امام حکما

سدا لدوله مدار امرا  
علم اکرم او در عالم  
مدح او را هوس سطر و بد  
هر مراد دل او حاصل او  
بهم روح ملک او هم او  
دل او مصدر او در او کمال  
حاصل او در آمال مرام  
لمعه صارم او لمعه مهر  
سرا و مطرح اطوار سُدا  
عهد او مورد اسرار حکم  
رسم او سالک راه او رکن

<p>ساعدا عادل او مجاودا          گرددا و صد صد و رکلا          در صد نه که روح اعدا          طره کالمه آه رسا          گرددا و روح حسود و عدا          حاسد در گه او را ماوا          ماهر مطلع مهر و دلا</p>	<p>همسر موکمر اورگت گل          هر که دار و سر مدح مدوح          جمله معرکه او آرد          حاصل عمر عدو مدوح          طعمه دام و دود و مور و مار          لحد و گور مسلم گرد          دار و آماده دگر مطلع مدح</p>
---	---

مطلع و دم

<p>اسد اهل دول ماه و لا          کار عالم در او کرده روا          حاسب بد لغه او طور و سها          آمر و عامر و صدر امر          حاصل دو حه کام همه نا          برتر محمود اساسین لها          مصدر حسم کلام والا</p>	<p>اسد اهل دول نهمه غلا          مورد اهل دول در گه او          شد الحمد عماد و در او          عالم و عامل و مرد صالح          عمده اهل دول مد و حم          حاصل الامر دل او دارد          مور و علم دل الطهر او</p>
--	---

<p>همراه سلسله در دوعا  سیرا و راه دهر دورا  دل مدوح صد گدودوا  طره کلام و مرام اورا  عمره کملها طو لها  مدح او گو که عطا کرد اما</p>	<p>مدوح کماله هر کس  داد الله و محمد ما هر  سر مداحا حاصل او گرد و سور  عطر آمال معطر داراد  صدرة دام محل الاسرار  کلک را حوصله حور و ملک</p>
---	---

طره مهر معطر داراد

کاکل سطر عروس اطل

## در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p>نظره ام پهلو بعتان میز نم  صد گره بر رشته جان میز نم  شبنم آتش بدوران میز نم  بر فراز چرخ جولان میز نم  می بکام آب حیوان میز نم  تیش چون فرزاد بر جان میز نم</p>	<p>سپل اشکم تن بطوفان میز نم  سوزن مژگان کند تیار بن  از دم گرم و لب سرد می که هست  بهر عرض جوهر از زنده ام  زنده جاویدم از نسیم سخن  در تیرش معنی شیرین ادا</p>
---	--

دستگاه ساز و برگ معنی ام  
 در نهادم آتش از طبع منست  
 عارف دستا نسرای معنی ام  
 از سویدا تا سواد می یافتم  
 خاطر مأمین گیتی ناست  
 از فروغ جوهر عرض بیان  
 تاندانی ساز کلکلم بی نوبست  
 گلن بجای سنگ از پاس ادب  
 عالمی دارد سرو سامان من  
 سینه رابی یوسفستان رخس  
 هم بتقلید دل صد پاره  
 سیکشن در شب مه می کنم  
 لحن داودی کند و مسایم  
 از فی کلکلم که ساز بخردی است  
 گر پزوهی با عیث فیروزیم

گرچه جان و دل بجانان میزنم  
 طعنه بر آور پرستان میزنم  
 می سزد و گراف عرفان میزنم  
 خنده بر طفل دبستان میزنم  
 جام جسم بر کوه نیان میزنم  
 صیقلی بر محسرتابان میزنم  
 دست رد بر خود و دوران میزنم  
 بردل دیوانه <sup>نام ساز</sup> پنهان میزنم  
 دم ز ترک ساز و سامان میزنم  
 در لباس پیکنان میزنم  
 چاک و چیب و گریبان میزنم  
 باده در فصل ساران میزنم  
 تا نواهای پریشان میزنم  
 دشنه بر تشهیر سلمان میزنم  
 در جوابش نغمه ز نیسان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او	کز ولایش دم به بر بان میز نم خنده بر کج صفا مان میز نم
--	---

مطلع ثانیه

بانگ مدح خان خانان میز نم در نهادش نسیب چیزی بر صفا گشته ام اندازه و این صوتش تا نشاد اب علم و حکمتش در فصاحت لطق او گوید که من تا شود و وابسته تزیین او تا در راه ولایش دم زند طایر طوبی کند و مسایم	عند یسبم فالستان میز نم دل بپهرش میز نم بان میز نم طعنه بر سام ز میان میز نم بر سر لقب راط و لقمان میز نم دوش بهمتانی بسجبان میز نم سکه بر رنگی سنی کان میز نم چاکلی بر خنک دوران میز نم تا بطرز خاص داستان میز نم
--	---

ماه رم چون مهر در ملک سخن

کوسن ستادی نمایان میز نم

قصیده بتقریب جلوس مینت مانوس حضور پرنور حضرت بندگان استعا  
نظائر الی

بجویم فکر بلندم چو کرد پست مرا	کره کشانی من کرد عقل عقده کش
--------------------------------	------------------------------

صلاح ترک سکون داد طبع مخروم  
 حکم آنکه ز سیر و استمعه یابم  
 ز بار یابی آن نغمین رشک بهشت  
 بچا رسمت کشادم نظر ز غایت شوق  
 هوای باغ جنان و فضای نهر روان  
 عجیب و محل بود رشک قهرام  
 ز زهت چمنستان روح پروران  
 فرود نور نظر عکس سلوه نرگس  
 بچا رسوی چمن کلبدان جوش طرا  
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور  
 ز عند لب چمن زاد کردم استغناء  
 بسوز بخبری تا کنون ندانستی  
 زار یافتن جستن جلوس سلطانی  
 نظام و ناظم اورنگ شاه صفی  
 چنان ناز بداتش کند سپهر بلند

که تا سیر و سیاحت شود جو این کجا  
 کشید طالعسم آنجا که بود دام تما  
 دل مکه زمین شد زمین عشرت ما  
 که بیکلام همین است جنت الماوا  
 دوا می جان حزین بود متفق یکجا  
 که پیش او بود این قصر چرخ کهنه  
 چمن زمین است شکفت خاطر ما  
 نمود و سرهی سیر عالم بالا  
 ترانه سنج و بشاشت کنان و لغمه سرا  
 در هزار مسرت بروی من شد وا  
 که محو تنیت کیستی تو گفت خوشا  
 بگوش تو ز رسید این نوید عشرت ما  
 که هست سایه پروردگار بی همتا  
 که هست رایت او چتر بهمن و دازا  
 که هست شوکت فغفور را در شن و ادا

اگر ز موه جودش نمی نه بردارد  
 ز طبع روشن و سیما ی طومر منظر او  
 فروغ دیده بینش ضیای چشم خرد  
 دو چیز بهر شهینش عطیه ازلی است  
 ز بیم خشک لبی در پناه او آید  
 بی نثار نشاط و سماع تهنیتش  
 چو حرف جشن جلوس شهم کبوشم خورد  
 شدم ز جوش عقیدت جود امن دولت  
 چو شد شاهه اعشام در بارش  
 بفرستیکه بیانش نمیتواند شد  
 رقم ز خامه عنبر نشان خود فی الحال

شمریک سووه الماس گرد آب بقا  
 بجاست خوانش از رشک مهر ماه و سحها  
 مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا  
 یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا  
 زند چو لاف نم جود دامن دریا  
 می اصون چنگ است گنبد خضرا  
 زبان بشکریه استماع شد گویا  
 باستانه گردون نشان جبین فرسا  
 چو شد معاینه محفل سرور آرا  
 بشرتیکه بود ترک شرح او اولاً  
 بهنیت غزلی تازه خست انشا

## عزل

نگه ز آینه کاری کاخ حیرت نرا  
 حریم روضه تور و کفش ارم باشد  
 سز که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک

گرفته لذت و لطف نگاه باز بیا  
 که هست مرکز صد لولیان حور لقا  
 که هست گو کعبه اشش آبروی طور و سحها

شکوه و سطوت دار الاماره شاهي  
 بفضل خالق کونين و مالک ايرين  
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد  
 دم جلوس تو بالای تخت موروثي  
 ز انبساط جلوس بهار مانوست  
 قصيده ام به ثنای شه فریدون فر  
 بتازگی نهال بیان منم نازم  
 پی مشا به ر فر شا به سختم  
 مکر زوات تو باشم ام امید تو  
 شتاب کن بدعا **هـ** اختصار طلب  
 همیشه در چمن و هـ ترا بگوشید  
 ز دست برد صبا از نهدید معدلت

نوید فتح رساند بکنان سما  
 نجسته باد ترا این جلوس دهر آرا  
 بود بعهد تو گردش گمروش دنیا  
 شده بلند ز انجسم صدای صل علی  
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا  
 هزار شکر که پذیرفت صورت اطلا  
 اگر چه یافته از سبیل نشود نما  
 دل رمیده بچشم بتان کند ماوا  
 که از قبولی ہی عز و افتخار مرا  
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا  
 سرود قمری نالان و بلبل شیدا  
 چو شانه دست که گل مباد چاک قبا

### قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مر حوم سی سنی

عالم انسر و زباد اختر تو

ای ضیای سپهر عزت و جاه

از تو بر خاندان تو شرف است  
 چون نمازم بتو کہے دانم  
 بسکہ شام و پچاہ اہل نظر  
 صید و لہاے عالمی کردن  
 خشم تو با کہے زیان ندہد  
 نخل خوب لے بخاک می غلطہ  
 میدہ از نسیم خلد پیام  
 با و دان بش با طرب کہہ ام  
 خندہ بر پیر چرخ زن کہ کنون  
 ایکہ نازش کند اہل جہان  
 قایل نکتہ و انیت چونم  
 نشہاے خیال نگیسیم  
 قدردان تو باد ایزد بس

ق

بسکہ عالی منتاد گوہر تو  
 نیست کس مثل تو برابر تو  
 حلقہ ماے زند بر در تو  
 صید ماہی ست بیگان بر تو  
 گلستان ست طرفہ آور تو  
 جلوہ آراست تا صنوبر تو  
 طرہ کا کل معنبر تو  
 ہست اقبال چشم بر در تو  
 شاہد مدعا ست در بر تو  
 بر کمالات ہوشین بر در تو  
 در خفاے تو ہم برابر تو  
 نفرستم مگر بمنظر تو  
 کہ بودت در شعر من بر تو

قطعہ بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت  
 بندگان عالی متعالی مدظلہ العالی

تو کام اهل جانی جهان بکام تو باد بزم چرخ بود تا که احتشام نجوم	گین ختم شهابت شهاب نام تو باد بلند در دو جهان کوس احتشام تو باد
<b>ایضاً بتقریب عید الضحی</b>	
فرخ نوای تهنیت دلکشای عید تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	ورحق دشمنان تو اللہ اکبر است رام تو باد کاو زمین زین چه بهتر است
قطعه تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید حافظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہ	
اِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ فَضْلِهِ خَضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرَحَةِ	لِلْاِخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمُنِيَّةِ
<b>رباعی نعتیہ و صنعت عاظمہ</b>	
سالار ارم سرور سر لولاک آدم ہمہ را اول و او اول او	گرد زہ ادب سرہ اہل ادراک راس الاسلام و سرور محمد و سماک
<b>مشنویات</b>	
<b>مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن</b>	
باز بر آنم کہ ز نیر وے کلک	گو ہر نیاب در آرم بسک

باز بر آتم که ز فکرت بلند  
 باز بر آتم که بتقلید یار  
 باز بر آتم که کشایم نفس  
 باز بر آتم که بزنگین مقال  
 از سر اندیشه حسن خطاب  
 چیست سخن پروری و شاعری  
 چیست سخن مایه کار آگه  
 چیست سخن جوهر عرض کمال  
 چیست سخن مایه عیش و نشاط  
 دلوله در جان نشاط از سخن  
 قافله در قافله نقش و نگار  
 مست می لعل و صریف الت  
 تازگی باغ ارم نام اوست  
 چاشنی شور ز با نهباسخن  
 شد ز سخن نام نکو یان بلند

خیل معانی کشم اندر کند  
 بر ورق نامه ببندم نگار  
 طائر طوبی کنم اندر نفس  
 لاله و گل را بد هم خاکمال  
 باز بر آتم که کشایم نقاب  
 سحر حلال و هنر سامری  
 گلشن سرشار هزار آگه  
 آینه دار رخ جاه و جلال  
 روشنی انجمن انبساط  
 غنچه درخیل در باط از سخن  
 مرحله در مرحله جوشش بهار  
 رند می آشام و صبوحی بدست  
 دلدهی دیر و حرم کام اوست  
 روشنی خلوت جا نهباسخن  
 شد ز سخن پایه شان ارجمند

در دل گلزار ارم ریشه اش  
 نیست شگفتی که آب سخن  
 نوح جلوه اورنگ او  
 نشسته سستی جانها هم اوست  
 نبض کثای رگ فکر ستیم  
 منگه کبکسار ورق ناگزیر  
 کرده دازین شیوه شیرین کند  
 خامه من در روش ارجبند  
 در روش خاص سیرایم سخن  
 در سخنم طالع اسکندریت  
 در سخن استاد هانا منم  
 زخمه نه بر تار جگر میزنم  
 از فی کلکم دو جهان پر صد است  
 تا نکشد فازه ز خون جگر  
 پیکرش از خامه مانی کشد

بر رگ صحرای جنون تیشه اش  
 بشکفته از خاک شهیدان سخن  
 خون شفق ماست زنگ او  
 همدرد و ساز فغان ما هم اوست  
 نیست بجز جهر طبع سلیم  
 میکنم از خامه روان جوی شیر  
 شیون فراد و جنونش دو چند  
 می نگیرد حبشش ناسودمند  
 عام کم شور نوای کهن  
 نال قلم ریشه بال پری است  
 مانی و بهزاد هانا منم  
 فال دم مرغ سحر میزنم  
 رشح قلم قطره قلزم ناست  
 شاید نظم نشود جلوه گر  
 بر منطیوسف ثانی کشد

<p>کی فلک از عشوه خود دم زند      غازه کشم بر رخ این بهشت      سامعه را موج شفق گون کنم      سرورق نظم گرامی ست این      پیر و آن هم سرنامی بود</p>	<p>دیده او که مره بر هم زند      از زخم معنی مینو سرشت      مگر صفت عارض گلگون کنم      نامه تعلید نظامی ست این      ناظم نظیکه نظامی بود</p>
<p>گرچه درین دایره مهر و ماه      ماهم دم و مهر ندانم ز حیا</p>	
<p>انتخاب ثنوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگارستان</p>	
<p>بسم الله الرحمن الرحیم</p>	
<p>گرامی کند نقش سر نامه را      نوازنده رعد چون کوه جنگ      ترقی ماه و قالیق از دست      ز شمع و لایش بر آند دود      بدل داغ مهرش بسوزد بس      سرا پرده زرافشان بردش</p>	<p>بنامیکه نامی کند نامه را      فرازنده اطلس هفت رنگ      تجلی مهر حقایق از دست      ز خلوت گزینان بزم شهود      که انجم پرستان آذر نفس      سپهر از هجوم مه و اخترش</p>

زمین از عروسان فصل بهار  
 نظر تازه روز تا شام او  
 ز نیروی خود آنسریده هم  
 چو شد کار ایجاد عالم تمام  
 که تا غازه بر روی عرفان کشد

کند در جهان رنگ او آن بکار  
 بصر سر مه جواز تجلا سے او  
 بهار و خزان چون وجود عدم  
 قضاست بمقدور خیر الانام  
 نقاب از رخ دین و ایمان کشد

### در لغت گوید

شبه لامکان تا عرش استان  
 رسول دو عالم شفیع الامم  
 بنامش چو طغرای ملت شد  
 در مهرب گوهر تاج او  
 چو بگذشت از آسمان پایش  
 نبوت کمر بسته بر درش  
 بشارت ده بوستان جنان  
 یم فیض او بر ره دین سبیل  
 تولای او اصل ایمان بود

مشرق کن وضع کون مکان  
 تجلی نور حدیث و قدم  
 مستجیل بختم رسالت شده  
 مکان لامکان عرش معراج او  
 سرانداخت بر پای او سایه اش  
 رسالت هوا خواه و فرمان برش  
 خبر آواز گو شه لامکان  
 ز لب شنگانش کی سبیل  
 تبرای او وصل نقصان بود

<p>شود الفتح روز سے جان ما          کہ تاروح گیرد سکونت بہ تن          خدا یا برآل و براد لاداد          رسان تحفہ بہترین سلام</p>	<p>تولاسے او عین ایمان ما          نیارم نفس جسردم پنجبتن          براصحاب دازواج واحفاد او          ہمین تابفرا سے یوم القیام</p>
--	--

و معراج کو پید

<p>شبى چون صبح و مسالى پوز          سوادش ز خال تبان نعیم          شدہ کام بخش عشا و عشا          سخا بیکہ بد عین بیداریش          درین عرصہ شد امر رب جلیل          شد آمادہ جبریل بھر عرب          بُرائتیکہ مانا بہ پر دین دوش          جوروح الامین زد بہ بطحی قدم          نبی را ہوا خواہ در گاہ کرد          شہسوار بُراق جہان</p>	<p>چو جدستان دلکش و دلفروز          بیاضش ز بیضای عرش عظیم          سو خواگہ شد شہ دوسرا          بستى نگہداشت ہشاریش          کہ تالامکان پی کشاید خلیل          بہر اہمے مرکب منتخب          مصفا تر از ماہ کامل سمش          مشرف شد از روضہ محترم          ازان حال سر بستہ آگاہ کرد          ز بطحی روان شد سو آسمان</p>
---	---

چو شهیب باقصای فرحت رسید  
 شده شاه گیتی دران ترکناز  
 از انجا بس دره عمان تافته  
 ز سدره گرنشت وز زرفر گرنشت  
 ز خلد و زوزخ مردش فتاد  
 ز کوش و وضو کرد آن سرفراز  
 ز عرش و ز وادی قدسی نشان  
 حجابیکه وحدت دران پرده  
 فضایی پراز جلوه یار دید  
 بیاموختش طرز راز و نیاز  
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلی  
 چو رنگ دوئی تاخت از در میان  
 تو گوئی دران روضه محترم  
 پیر نیز ماهی سر ز طول کلام  
 مباد انقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید  
 نام سجده  
 بانوه پیشینان سرفراز  
 سکوته که قدسیان یافته  
 طبقهای مهفت آسمان در نوشت  
 ازان راه نادر عبورش فتاد  
 که تا سجده شکر ریزد بناز  
 نظر و خت بر صفحه لامکان  
 نقابیکه کثرت ازان شرمسار  
 نه خود را دران تاب گفتار دید  
 دران مرحله عاشق بے نیاز  
 شده بهره در شایه معنوی  
 سجل بر زده جلوه بی نشان  
 شگفته بهار حدوث و قدم  
 ز بانست چو تیغ ست کن در نیام  
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چینیان کسی  
 همان به که اندیشه زین رگبذر  
 هندی زین چمن برده دین خمسی  
 شود پیش حق بهر خود گدیگر

### در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

<p>خدا یا بسوزیکه در جان من پد          بنادی بیشاق روز ازل          بیک لحظه از تو جدا نیستم          بفکر تو مستم بذکر تو مست          بسودایان و لای تو ام          نه آور پرستم نه کافر پرست          چه بر خیزد از دست عصیان من          کریمی و لطف تو باشد کریم          چه گویم ز فرسودگی ماے جان          همه روز در پیج و تابم چو مار          درینا که این نفس خود رای من          بدل داغ غم سیدهدار مغال</p>	<p>بنوری که در دین و ایمان من          که در امر و نهیت نورزم خلل          زیاد تو یکدم رمانیستم          رگ و ریشتم سوی تو محو جست          بصبه بایان و فای تو ام          تویی قادر و بنده قادر پرست          چه انگیزد از پای طغیان من          نگهدارم از جور نفس و جسم          که در سینم ام دل و باال گران          همه لیل در یاد خواهم نزار          کمر بسته بر جور و ایذای من          که آتش بجان پرورم چو منغان</p>
---	---

<p>چو بستر ازین دار فانی ر بود          سخاری میفکن ز کردار من          ز عقبی مرادین و ایمان دبی          بیک قول سعدی گز شتم ازین          بر عارفان خبر خدا، ایسچ نیست          کشد ذوق مستی جاودان</p>	<p>ابی بر تو مارا حواله نمود          چو در دین و دنیا توئی یار من          ز دنیا مرا عقل و عرفان دبی          اگر راست پرسی چه دنیا چه دین          ره عقل خرد پیچ و در پیچ نیست          خوش آن حال عارف که در بزم جان</p>
--	---

سازمان نامه

<p>بگو شتم ز عشرت نشیدی رسان          بدل باز کن ذوق مستانه را          ز نقل و می و شیشه و جام گوی          بکش باده بر یاد صهباشان          زمینای می تاب مینو فرای          بر افروزه سنگامه هوش و هنگ          بکن در هوا تیر باران مے          ز جوش فضای نخیل و جبال</p>	<p>بیا ساقی از می نویدی رسان          بیا ساز کن ساز میخانه را          ز پر و ز گوی و ز بهرام گوی          فشان جرعه بر نام پیشینیان          بستی نشین و بستان گرای          بده ساعت لعل عناب رنگ          زمستان در دیده ست پهلودی          ز موج هوای نسیم و شمال</p>
--	--

بدل سوز زخم نهان تازه شد  
 چنان خواهم ایدل نشین یار من  
 بستی را به بزم نشاط آوری  
 دمی زیب نو بزم جانانه را  
 خوش آن می که گیرم زد دست نگار  
 تو گوئی بتان را وفا بیش نیست  
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا  
 ز می ارغوانی که رنگ را  
 خرابا بتیان را به بزم آورم  
 ز ظاهری پرستان مرا باک نیست  
 چو غرق نم رجمم چون نهال  
 می گوید اصل سرشت من است  
 می گو بودستیش جاودان  
 نه آن می که زندان گم کرده راه  
 نه آن می که تابش و می بیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد  
 که باشی وفادار و عنس خواری من  
 پری پیکری بر بساط آوری  
 دو چندان کنی ذوق مستانه را  
 خوش آن می که نوشم بروی بهار  
 ز بهران خود این ماجرا بیش نیست  
 غم لیل و تشویش روزم چرا  
 دهم تازگی عقل و فرهنگ را  
 مناجاتیان را به رزم آورم  
 دلم تیره و عقل سفاک نیست  
 خورم خاصه آن می که آمد طلال  
 صفائی ده عقل زشت من است  
 باندازه عقل گیرد عنان  
 بستی نمایند حال تباه  
 نه آن می که آتش نمی بیش نیست

دشمن را چو پرسی دم حدت	دشمن را چو پرسی نم خجالت است
سخا بهم که در بزم ارباب حال	روم ناشکیبا ازین قبل و قال
ز دلدادگان غنا جوق جوق	سخا نم سوخویش با فرط ذوق
چو عوفا نیاں حریم وصال	ز نم بانگ یامی یا ذوالجمال

## مطرب نامہ

معنی بیا و بسوزم باز	بیاری چنگ و بسوزم باز
نہ زہرہ لبی نے نکیاومی	تو از نغمہ جان در نکیاومی
نشیدی برومی بہاران بزن	نویدی بہ محنت گزاران بزن
ز چنگ در باب و فی و عود و دف	کمن جان عشاق محو و تلف
نمودہ سماع تو در دل نواز	نشیدی بکشن باز دل نواز
سما عیکہ آمد بندہ ب حلال	سما عیکہ دل را دہد و جد حلال
صدائی بکشن چون صدائت	کہ ما زان صدا بخو و انیم و مست
بکشن صور صور سرفیل و ار	کہ آخر فتد با سرافیل کار
بگلزار فصل بہاران رسید	نشاطی پئے روزگار ان رسید
زمین گسترانید و از سبزہ زار	بروی چمن فرشش فیروزہ کار

<p>بگشای نضای بهار نوی سبت چو مطرب شوی من شوم قصه خوان نه افسانه بل بے بهامش نوی</p>	<p>بساغرضای می خسروی سبت فونی دم بهر خواب گران که بخشد سخن را لباس نوی</p>
--	--

## آغاز و استان

<p>بیاساقی تازه کار و خیال که پیش تو سرد استانی کنم شعیدم که نسر ماندی رشک جم فزون تر ز حد حمت و مال و همت توان گفتش رشک مهر سنیر جهان پر ز عدل خنیزین ز گنج قضا بر سرش چتر شاهنشاهی سک ریزه خوارش سمانیزه دار ظفر بکه او را بجزر گام بود</p>	<p>بده جام رنگین در آغاز حال مصفا ترا ز من بیانی کنم بلک مین داشت خیل و حشم برون از عدد یال و گو پال داشت که بودش وزیر عطار و نظیر سرا ز سکر خالی دل از خوف و رنج قدر بردش فر ظل الهی ثرنی پای بوشش ثریا نشار منظر شهش در جهان نام بود</p>
---	--

## اشعار و عایه

<p>که باد اتمین تو در کار زار</p>	<p>قضا بر مین و تدبر بر یار</p>
-----------------------------------	---------------------------------

بود تاز بهوشنگ و جمشید یاد  
 کشد دشمن از نام تو سوز و آه  
 بعهد تو وضع جهان تازه باد  
 مه و مهر روشن شود بر درت  
 کند سایه ات اطلس تابناک

جهان باز تیغ تو تا سید باد  
 شود روشن از روی تو مهر ماه  
 بدور تو طس ز زمان تازه باد  
 فلک پنج نوبت ز نذر درت  
 بود مایه ات لطف یزدان پاک

### اشعار رزمیه

به سانی آن می که زور آورست  
 می کو بطبع رسائی دهد  
 به تیاری جنگ شد حکم شاه  
 ز صغیان و تا مار و سقلاب روم  
 جنیت جهانان خارا شکاف  
 همه کام فرسوده کوه و دشت  
 یلانی که بودند در چارسو  
 زخو و زخفتان تیره کند  
 شد آماده فیلان بسنگی هزار

ندانم که فرسدا چه خیر و شرست  
 سر جنگ زور آزمائی دهد  
 شد آراسته لشکر و قلب گاه  
 طلب کرد لشکر زهر مزد بوم  
 تهو ز نمایان روز مصاف  
 با قصای عالم همه کرده گشت  
 رسیدند حسب طلب کام جو  
 کشیدند انبار ما بس ملند  
 برون از عدد اشتر را هوار

ز اسپان تازی حسابی نبود  
 سوار و پیاده صف آرستند  
 ز انبوهی لشکر نامدار  
 بھر جا که فوج طفله موج شد  
 بدشتیکه بد باغبان را وجود  
 در آید پوشش شب تیره رنگ  
 چون معدوم گردید مژگان  
 ز غریبین طبیب و کون جنگ  
 بلند ی گرفت ز رایت نشان  
 سپه انبوه بجز ذرع و ترنگ  
 کشیدند لشکر بیدان جنگ  
 ز خود و ز خفیان رویین سرشت  
 ز پیلان زنگوله بند و مستین  
 ز سستی و گراشتران صف بصف  
 ز بس آبدار سینه پیغول با

ز مردان غازی حسابی نبود  
 بهمراهی شاه برخاستند  
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله  
 تو گویی که یک شهب قمر فوج شد  
 بهما سنجای لشکر فروکش نمود  
 سکونت گزیدند مردان جنگ  
 شده نیز از مشرفستان عیان  
 شده خصم را جای اندیشه تنگ  
 تو گویی که بود خست کار و بیان  
 بیدان هیچا سر ساز و برگ  
 برخ چون پلنگ بدل چون نهنگ  
 بهیبت درافتاد هر خصم نشت  
 حصار شد از قلعه آهنین  
 ز اسپان تازی صفی در علف  
 ز آئینه کار سینه زنگوله با

چنان بر درخشید شکر تمام  
 نبرد آزمایان و لشکر کشان  
 همه چالش و یک تازی کنان  
 شهنشاه کردان دران شور و شر  
 چو پوشید خندان خورشیدگون  
 ازان باز سلطان نوحواسته  
 بدستش کیکی تیغ الماس کار  
 طلب داشت گلگون همشکل چن  
 سبک و سبک خیز فرسخ لجام  
 چو خورشید برین شد جلوه ریز  
 به پیش شه آسمان اقتدار  
 ز بانگ نی و چنگ یکبارگه  
 ز رمح و ز ژوپین و گرز و سنان  
 ز تیر و ز گویال و گرز و کمان  
 به برگستان هاز شمشیر تیز

که گوئی فلک بر زمین زد قیام  
 همه به سلاح و همه بانشان  
 همه در زش و نیزه بازی کنان  
 ز سیفی جمیل ز سیفی کمر  
 بیایش شده فرقدان سرنگون  
 شد از خود و از برگ آراسته  
 بزروش کیکی رمح جوهر نگار  
 شده غرق جوهر ز پاتا پرتاق  
 نبرد آزمایان بارکش تند و رام  
 شده از نقیبان صد لغزه خیز  
 علم بر کشیدند بر حمیس وار  
 بجفتش در آید صف بارگه  
 شده پاره پاره دل دشمنان  
 کباده شده بازوی زورمند  
 شده سایه چون عکس به جلوه ریز

بجوش آمده حفته آتین  
 ازین سوختنگ دازان سوختنگ  
 چه نادر کف کند زو خرنجنگ  
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ  
 در آمد بمیدان دلیری اش  
 بگفتا منم یادگار زمان  
 منم از دما پیکری در مصاف  
 بگفت و بیا و بخت در کارزار  
 بر آمد دگر نیزه دار سے دست  
 بگفتا من آنم که در روزگار  
 قضا با کسی لعب و بازی کند  
 بفرید و کوشید و کشت و بمرد  
 خردشید و گردید با کار بخت  
 تو دانی که من در ره انتقام  
 خردشید و کوشید و کشت آنچنان

شده گره آتین بر زمین  
 از ان سوختنگ و ازین سوختنگ  
 چه کردند از جوش دل جنگ  
 ز جزو خان شدن از پی نام و ننگ  
 بغرش چو رعد و برخ چون اسد  
 بظلی ز دم تیر را بر نشان  
 بنخیم بجنبه اگر که قاف  
 نشانید از نرق اعدا دار  
 بر تن کرده سلح و زره تنگ و پست  
 نگشتم گمی از کسی شرمسار  
 که از من سر جنگ سازی کند  
 از ان پس بر آمد یکی چیره گرد  
 بر جمعی ز انبوه اعدا بگفت  
 نبردم بر نیان ز پیغاره نام  
 که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو نیکه دست تهور کشاد  
 فتادند در بحر قتل و هلاک  
 حرثیان طاعی و ناکام دست  
 خروشان و عنبران برون آیدند  
 ازان شهسواران هم شکل و یو  
 یلی نامدارے چو دیو سیاه  
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا؛  
 بگردی دگر ضرب گویال کرد  
 بایامای شه سیمنه میسره  
 ز فولاد خایان چرمینه پوش  
 به تیر و به شمشیر دگر زگران  
 ازان رخس تازان ادم کشان  
 چو دریای قهر و غضب موج زد  
 شد القصه فوج عدو زیر چاق  
 شده نعره الامان چارسو

بغلطید و در خون و سقے افتاد  
 نبر و آزمايان شوریده ناک  
 چو دیدند در قلب لشکر شکست  
 گرفت بکف بج خون آیدند  
 سر سیمه شد خلق و آمد عزیز یو  
 بفرج عدو بود میر سپاه  
 بکاش فرورفت زهر قضا  
 نقش همچنان شکل غربال کرد  
 کشیدند تیغ و کشا و نذره  
 به بحر خصومت در افتاد و جوش  
 کفن شد زره در بردشمنان  
 شده در عدم از تهستن نشان  
 بسیلاب خون همه فوج زد  
 زبردستی شان فرو شد بطاق  
 امان او سلطان فرخنده خو

<p>طلایه در افواج اعدا نهاد          شده جانب خیمه خود مسیر          فرو بست مه پرده شب بحسب          که از شور و شر خاطر م شد را          چوستی کنم کم سگالم خروش</p>	<p>بموقوفی گشت و خون حکم داد          همه با عنیان را نموده اسیر          چو سلطان خاور در آمد بجز          سز و گدس به جام می ساقیا          چنان ده که سیراب گردم بچش</p>
--	---

### اشعار بر مہمب

<p>رخ افروزیم کن ز تاب نبرد          که بر شور قلقتل بر اتم بود          نظر اسے انجم نمودند کور          بیفزود بر مهر و مہ زیب زمین          شده مضطرب روح بہرام گور          زمین لاله گون گشت زان در نمود          شدہ خلق چون تختہ لاجورد          شفق ہسم در آمد بازی گری          کہ شد محوسہ شش مہ و مشتری</p>	<p>بدہ ساقیا از شرابم نوید          ازین مصطبہ کے بخاتم بود          در آن انجمن از قنادیل نور          رسومات سلطانہ از جانبین          ز لذات انعامت سیرین و شور          شدہ روز معبود ساقی نمود          ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد          بزنگ شدہ از چرخ نیلو فری          بر آمد از ان باز رسم بری</p>
--	---

<p>ہمہ فوج شاہیے چو خیل نجوم      بہمرا ہمیش گلبن کا غدین      سہو ماے زرین و مینو نگا      رسید الغرض رسم فرحت شیم</p>	<p>روان سوی عشر تک شاہوم      تو گوئی کہ مینو شگفت از زمین      دو طرفہ روان چون صف لالہ زار      بدیو انکہ قیصر محترم</p>
<p>در بیان رسم برات و جلوه</p>	
<p>شبہی مایہ دارِ صفا نے چو روز      شبہی کو برات ضیا یافتہ      شدہ حکم رسم برات از حضور      ز نخل قنادیل رہ تنگ شد      ز بس کثرت پنجہ آتشین      قدم بر قدم کوہ آتشن بلند      چو نو شاہ ملبوس در کوشید      بہ تن ز میش از لعل و گوہر شدہ      طلبداشت گلگون ہم شکل برق      شد اسوار نو شاہ آراستہ</p>	<p>شبہی آسمان سوز و پروین نور      شبہی کز علوے صفا یافتہ      کہ بدو دیدنی جلوہ نار و نور      ہما از زمین برس جنگ شد      شدہ کوہ آتشین بر زمین      چو بام فلک روشن وارجمند      عطار و بدستار بندی رسید      سراپا شکان جو اہر شدہ      غریق جو اہر ز پاتا بفرق      پی عقد محبوب دلجو استہ</p>

منظر شهنشاہ با احترام  
 خبردار گردید سلطان روم  
 بفرموده کاینک زایشار دور  
 زرقص و نشاط و زچنگ رباب  
 مه و مشتری گشته مجنون بزم  
 چو شد نعمت پور بی سرنواز  
 چو مشاط بنمود روی عروس  
 ز سرخ و دینار شد بار راه  
 چو گردید تیساری بازگشت  
 ز بارگران مستاج جھینز  
 هزار اشتر جنگ و فیل سفید  
 غلامان ترک و عراق و حجاز  
 عروسی یکی پاکلی در میان  
 ہمیش در جلو بودی زرفشان  
 گرفتند و روی خوار مقرر

پیاده روان در گرفتہ لجام  
 کہ آمد پری پیکری زین هجوم  
 شود پیش نوشاہ انبار دور  
 برقص آمدہ پیکر ماہتاب  
 شدہ لولی چرخ مفتون بزم  
 شدہ رسم جلوه بصدا قیاز  
 شدہ آسمان بر زمین پای کوس  
 در و لعل شد پشته ما پیش شاہ  
 ز نظارہ چشم فلک بازگشت  
 شدہ پشت گاد زمین ریز ریز  
 کہ زانہا یکی در جهان کس ندید  
 بہر ہمیش محو در ترک تاز  
 شفق گوید و ماہتابی نشان  
 کہ از وی نخل گنبد آسمان  
 بصدا چشم و بصدا فتح

ردان شد بعد شوکت و اعتنا

سواری نو شاه عالمیتام

وی با چه منشوی سیوم موسوم به نهر سبیل

بنام آنکه دل سسندل گداوست

خرد از پافتاده در ره اوست

ز مهرش سینه صحرای قیامت

ز داغش دل چمن زار محبت

کفش طلعت نگار خوبروی

ضیایش مایه دار شعله غم

دلستان عشقش شیشه بر سنگ

خرابات خیالش سینه تنگ

ریخ لیلی طلسم ساداه اوست

دل مجنون ز کار افتاده اوست

نمود و جهان عین نمودش

بود عالم وسیله بر وجودش

نم کوثر طراوت یاب چشمش

تف و وزخ شر را فرو ز چشمش

بود شمس و قمر در جستجویش

پر پروانه قندیل رویش

یو بیضا با شراق سبج

نمک پرورده داغ تسلی

صفا کرده احرام کویش

دفا پرورده الفام خویش

دلی که غیر یادش شادمان است

حراجت نزل و الماس ارمان است

رگ اندیشه ریش خنجر اوست

پری در شیشه پرد از پراوست

فروش و دشمن از مده تابماهی است

طلش کهر باهی رنگ کاہی است

<p>خراش سینه عرفان چه سازی کنی در یوزه از لغت محمد</p>	<p>خمش ماهی کمر از کلک مجازی همان بهتر که بهر نیفین سرد</p>
<p>نعت شهنشاہ لولاک</p>	
<p>فروزان آفتاب اوج رحمت گفته آمرزشی پُرگنایان بقایش هستی آموز دو عالم کلمیم طور عشقش نور یزدان ضمیرش راز دارلی مع اللہ زادنی پایگاهش قاب قوسین مثل کعبه و بیت المقدس بود لولاک نص عظمت او لب خمیازه پیرا کم ز گل نیست در آغوش جبینش صبح محشر نبوت راز ذاتش ناز بر نماز زهی معراج آدنی پایه او</p>	<p>گرمی گوهر دریا سے وحدت وکیل خاصه و مقبول یزدان لقایش انجلمای عرش عظم نسیم صبح علمش سر عرفان سر از سر از سر از ان گنا قوی از پنجه اش بازوی کونین بود ابروی او از طاق اقدس بود سین و لیل رفعت او بیمار عارض او گوچه تل نیست در انداز سحر و شش کاخ اخضر رسالت از ولایش یافت اعزاز ندای پای او شد سایه او</p>

رسد صلوات حق دایم بر وحش  
 پیش در رهگذار دین و ملت  
 خوشا در راه حق تصدیق صدیق  
 توان گفتن نسبی غار او را  
 ز ترک حُب دنیا بود کارش  
 امامت کرد بر فرمان حضرت  
 نه تنها بر بنی از جان فدای بود  
 آلا ای خامه گردون فسریم  
 چه فاروقیکه از عدل خدا داد  
 با یام خلافت شاه و والا  
 بعهد او که لطف حق بر وحش  
 بر اگر آتش حدیث کلم الله  
 کسی کوبینش در عین دارد  
 حیائی کو بایمان گشته و مساز  
 سخا از بهت او تاج بر سر

همین بر آل پاک پرست وحش  
 کنم توصیف ارکان خلافت  
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق  
 محب احمد محنت ساز او را  
 بنزد حق همین بود اعمت بارش  
 خلافت یافت از اجماع امت  
 که خیر الخلق بعد الانبیا بود  
 به توصیف عمر شود دستگیرم  
 نمود آسوده و هر گیتی آباد  
 جهانرا کرد وقف کار عصبی  
 ز حد بگذشت تعداد فتوحش  
 گواه عادل است قصه کوتاه  
 سر توصیف ذی النورین دارد  
 نزد بر ذات عثمان گر کند نماز  
 حیا از نسبتش معراج در بر

<p>درش حاجت روای مومنین بود  چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر  و هم پیر ادا سے مدح حیدر  سواد طور این خاک را اش  حاشش قاطع انزال و او اتم  مطیعت از شارق تا منار ب  بود از ذوالفقارش فتح خیر  بال مصطفی باشد علی سر</p>	<p>زیت المال مقصودش همین بود  چو باشد صهر و مداحش بهیبر  زبان داشت رشوا از آب کوثر  بود دوشش نبی معراج کاشش  ز تیغ او قوی بازوی اسلام  انخی احمد و داما دنا ناسب  بود عینین او شبیر و شبیر  بود علم لدنی را علی در</p>
<p><b>خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلبنگ معرفت</b></p>	
<p>الای خردمند و دانش آب  نه شاد و آیش کام بهقان بود  نگین چشم بهیرت صفت  به ایت شود هر که منظرش  کسی کو ز قهرش فتنه نفس  کجا شیخ صفیان و نه ساراو</p>	<p>تو دنیا بدان بخر خیالی بخواب  نه جاندار ویش راحت جان دم  فقیری ادم کم از سلطنت  شود درومی تا وی در بهیرش  نه خیزد ز پامردمی، هیچکس  کجا می پرستی و ز تا را و</p>

کجا حافی رند شوریده ناک  
 مجاز از حقیقت شده سرسراز  
 ندارد بها فضل و آلاسه او  
 چه خوش گفت گوینده دلنواز  
 کسانیکه نیردان پرستی کنند  
 مناجاتیان را هدایت از دست  
 بود جبر و قدر و قضا و مستدر  
 ولی خویش را در خطا داشتن  
 دل از قیل و قال تو هم کز کون  
 گر انما یزطق تو جان سے برد  
 جدا گانه در ذکر عرفان گر  
 کن اینک سخن برد عا اختتام  
 الهی بود اسے بازار عشق  
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا  
 بفتح مجازی پشیمان کن

کجاستی عشق نیردان پاک  
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز  
 شده فرض زان شکر نعمای او  
 که جان درود در تن مرده باز  
 بر آواز دو لایبستی کند  
 خراباتیان را هدایت از دست  
 فرو بسته یک رسن در نظر  
 بود از ادب پایه نگر داشتن  
 شود ساز و برگ رگ از غم خون  
 نشید ترا آسمان سے برد  
 مرتب کنے نسخہ مختصر  
 کہ باشد اہم چون نمک در طعام  
 بنقد بہا سے خریدار عشق  
 بکن خاطر م فارغ از ما سوا  
 ہو ادار زلف پریشان کن

دلم شاد و دار از حصول مرام | غم دین و دنیا مه دالسلام

### خاتمه الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهی از مصنف

آرایش نو بهار نظم <sup>بدر</sup> گلش | اگر دید چو از کلک بدیم ظاهر  
سال طبع قصاید م سپهر خرد | گفتا که قصاید (عبد) صمد خان ماهی

تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهی از نتایج فنکار  
شریانشاد شعری مکرمت بنیاد شهر در اس و بلده حمید آریا

### انتباه

عند الزمین کاشانه نظم این دیوان شعری گرامیقدر جا ما که بر عایت  
حروف کلمتی خوش کرده اند از خود اجلاس سرزوده اند امید که از تقییم  
و تا خبر اسمی بر آید می گردان بر دامن خاطر می نشیند

### حرف الالف

اگر مخلص سر و جویبار فصاحت بلبل شایخار بلاغت کهن بنیان جوان طبیعت  
فروز دیده اصحاب فضیلت مولوی مستمندان بهادر تلمیذ و در کن مجلس  
شاعره حضرت اعظم عیسی نواب منفور کرنا ناکس پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -	
که یادگار با اهل سخن بود جاوید	نمود طبع تصاید جناب ماہر ما
ندای زمزمه زاد آخرت گردید	برای سال ہمایون ز لطف ای اکرم
اولہ در صنعت منقوط	
ورفت و منقبت چو در سفت	از مشقب فکر ماہر اکرم
اشعار غریبہ ہا لقمہ گفت	سال طبعش بحسب منقوط
ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بیدیل سالک مسالک لطف و وداد	
ناج مناہج غلت و اتحاد - مولوی تاج حسین خان بہادر قرہ باہرہ ایمانیان باد	
نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ کیسان	جناب ماہر ماہوش قصیدہ ہادفت
ہمہ تصاید ماہر نبغت مرہم جان	گفت سال خوش طبع آن چنین ایمان
اختر تخلص لیلی رسا مزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوہر درج فہم و	
ذکا - انشہ برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طولوسہ	
برادرزادہ و تلمیذ مصنف -	
کامل العصر و ناظم اکمل	افضل الدہر حضرت ماہر
بہ شناسے رسول عزوجل	کرد دیوان رستم درین آوان

<p>بروز از یاد تلخی حنظل          رخت خود بر کشد به برج حمل          نازد و گوید این سخن مجسمل          تو رسیدی بمنزل اسفل          اگر شنیدی قصایدش مثل          صاحب روز آخر و اول          گلشن نعت احمد مرسل</p> <hr/> <p>۱۳      ۱۶</p> <hr/> <p>۱۳      ۱۲</p>	<p>ق</p>	<p>دستگاه غدوبت شعرش          چون بدعوی همبری خورشید          خانم او بلوح نعت نبی          من رسیدم به منزل اعظم          بوسه بردست او زدی عرفی          سانی او بسرد و عالم باد          سانش آخرت بگوز روی طرب</p>
	<p>وله</p>	
<p>که در آن گوهر محمد صفت          گفت غیب نظم من گفت</p> <hr/> <p>۱۳      ۲۸</p> <hr/> <p>۱۳      ۱۶</p>	<p>وله</p>	<p>عشما نوشت دیوانه          سال طبعش بریده چشم چید</p>
<p>زور قلم نعت شافع محشر          میتوان گفتش من و اختر          خانم او بجلوه نگاه بسر</p>		<p>عشما و استاد ما مهر          حرف حرفیکه درج دیوان است          عنبر افشان شو و چو زلف میان</p>

<p>دست و پای سخن شده احمر          خسر و باج خواه اهل مسر          هست عینک چشم اهل نظر          منکر شعر او ز بون خستر          کلامه در جهان سخن پرور          تا قیام سپهر و دورتر          چمن ز او آخرت اختر          ۱۲ ۱۳ ۱۴</p>	<p>از خنای خیال رنگینش          طرز نغز کلام او باشد          مطلع هر قصیده و ترش          قدر دانش عزیز اهل کمال          با چنین شاعرای زمانه بنواز          باد طبل نبی برود ایتم          از لب صفت گفت تاریخش</p>
---	--

وله در صنعت زبر و بنیات

<p>عدم المثل در علم و هنر ما          بیاضی نغز چون تفسیر مینیا          ضیای عمید از سطر شش بود          کلام عمده و لکش بگفتا</p>	<p>جناب عیس استاد دوران          رستم کرده درین عهد سعادت          بزلف معنیش نهان شب قدر          سر و شمشیر الهام اختر</p>
---	--

وله در صنعت عاطفه

<p>کامل الدهر و وائل عالم</p>	<p>مصدر علم ماهر اکرم</p>
-------------------------------	---------------------------

<p>در سر مدح سرور عالم          کلک اذ صد در علوم و حکم          کار او مدح احمد اکرم          مصرع او مگر حسام دو دم          دل جفا و در امد ام الم          مصدر مهر سرور اکرم</p>	<p>داد داد کلام عمده دانا          و هم او سایر ممالک حمد          عمل و ورود او در دو سلام          کار الماس کرد و حاسد را          داورا صد سرور ده او را          تکلیف ماسطه سال کرد او را</p>
<p>۱ ۳ ۱ ۶          ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>۶</p>

ایضاً در صنعت معجمه

زینت بین ز شیب بنی

۱۲ . ۱۳

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر دفتر ارباب  
 فضیلت - صدر نشین ایوان نصاحت و بلاغت - امیر ذی توقیر - فاضل بنظر  
 بنسی اجه صاحب المخاطب به راجه گرد ماری پر شاد محبوب و نت بهیاد  
 امیر حیدر آباد دکن - افکار گردون کمندش باقی دستم باد -

<p>گوهر مدح و ثنائش سقیم سخن دلکش با هر گفتم</p>	<p>چون بدیدم سخن هراس را سال تاریخ کلام پاکش</p>
<p>بهره ور - تخلص نظم جادو بیان سخن ور طب اللسان - سر شمیمه قوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -</p>	
<p>چو باغ قصاید زهاش کفتم بهار رباض محمد بگفتم</p> <p style="text-align: center;">۱۳ ۱۲</p>	<p>نیمش دل عالمی تازه کرد ز فرق ادب بجز و در سال او</p>
<p style="text-align: center;"><b>حرف التاء</b></p>	
<p>تابان تخلص چهره افروز علوم مستوعده مایه اندوز فنون متفرقه کره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک حیا و سخن آرای - مولوی غلام محسود صاحب مهاجر میانجی خبر سرچن جنرال آفیس - گوهر کوشش تابان و درخشان باد -</p>	
<p>خان عبد الصمد عیان آمد سخنش روح بخش جان آمد که پسند سخنوران آمد</p>	<p>آن کرم که نام نامی او صاحب علم و حافظت آن کرد و رفت نسخه تصنیف</p>

سال تاربخش از دل تابان	دقت رفت جان جان آمد ۱ ۲ ۱۳
<p>تسنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه          شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت محی الخیمن صاحب فاسی پر فیسر          محبوب کالج کندر آباد علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -</p>	
دلا عبد الصمد خان همرا	چه در رفت پاک مصطفی سفت زهی نظم کرم با قسم گفت ۱۳ ۱۲
<p>حرف الجیم</p>	
<p>جوش تخلص مست صهبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه          نظم کسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم ویز گلبانگ اتحاد -          مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باد -</p>	
بزرگ عقد کهر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود	عیان ز مدح رسالت عقاید ماهر جزای قصد مہارت قصاید ماہر ۱۳
<p>حرف الحاد</p>	
<p>حشمت تخلص نسیم قانون فراست همچون فلاسفہ ذہن و ذکاوت          مخترع ماہ الورد و خیالات گلگون - موجد نباضی مطالب بوتلمون -</p>	

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب - جو یای خیالات ذی حشمت باد -

خان و الا نشان امیر زمان	دا و ترقیب نظم منسوخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت	گو ریاض امید ماہر سال

۱۳ ۱۲

وله

ماہر چو این قصاید غتیبہ طبع کرد	یعنی بسکک نظم گھر با گفت بصفت
حشمت چو این خزانه لغت نبی بدید	مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت

۱۳ ۱۲

حقیق تخلص رکن خاندان سیادت خضر نش صافی طینت - مصدر خصائل مسعود - مدح خوان حبیب رب دود سید دستگیر صاحب مدح خوان -  
د قلب ماہیت سیمیای نکتہ دانی ضرب المثل باشند

وہ چه در لغت مدح اہل میت	طبع شد مجموعہ صدق و صفا
بر لب آدسال تصنیف از حقیر	جنبداد یوان ہر مر حبا

۱۳

۱۲

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پردوری خورشید  
پہر شرافت اختر برج نجابت - حاجی حافظ خورشید احمد صاحب امداد  
نواب عظیم جاہ بہادر غفران باب - پرتو اشعارش همچو خورشید پر انوار باد -

<p>روضہ جنت کی سید ہی رہے ہی بہ</p>	<p>فکر ہم ہم نعت رسول</p>
<p>گلشن نعت رسول اللہ ص ۱۲</p>	<p>بلبل دل نے کہا خورشید سال</p>
<p>حرف الدال</p>	
<p>داغ تخلص صدر شین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیدا بیانی          مہر تابان اوج سخنوری - ماہ درختان سپہر معنی پروری - نواب          فصیح الملک بہادر جہان استاد بلبل مند و ستان استاد حضرت          نظام و کن خلد اللہ ملکہ - لالہ زار طبع رنگینش داغ افروگی مینا و -</p>	
<p>کامل و ماہر فن عبد صمد خان فیضان          چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان</p>	<p>سخن پاک چو نعت نبی موزون کرد          داغ این مصرع رنگین ہے تاریخ بگفت</p>
<p>دوست تخلص گل گلزار محبت بلبل شاہسار مودت - آب تاب کلام شیرین          مصد خیالات رنگین سبت صہبا معنی پروری - سرخوش باوہ نظم گتری          سید خواجہ میا نصاحب تعلقدار جاگیر ات ساکن حیدرآباد دکن و مصنف دیوان          موسوم بہ گلزار خیالات - شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند -</p>	
<p>دہنای شہ برابر رقم زد دیوان          گفت تعویذ دل بازوی جانہاسن</p>	<p>ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن          دوست اینک زرہ ربط و تولا قسیم</p>

## ولہ لفظ رطاردو

ہزار ہزار شکر اور سجدے اور دو گار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی نہر  
اہل کمال پیدا کیا جو سخن و شہرہ آفاق کہلائے اور زبلی سخن دانی کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند  
یہ امر حالی ہی زمانہ قدر دانوں سے خالی ہی جہاں کمال کا وجود ہی قدر دان و ہین  
موجود ہی شمع کو پروانہ ضروری گل و بلبل کی دستاں مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی  
کمال کو فروغ و ایم ہی سے گری جو ہر توجہ ہری بھی ہی؛ جنس اچھے کا مشتری بھی ہی؛  
اس سنگام بہار انضام میں کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر  
نامی و گرامی مخدومی و معظی عالیجناب علی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان  
بہادر المتخلص ماہر ساکن مدراس سبہ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کا  
عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ میں سما یا ہی جو فی الحال  
طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بند نسبت  
مجاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر ہر شعر میں موتی پروے ہیں اکثر شعر اسکو دیکھ کر حجت  
سے روے ہیں اگر فردوسی سنبا جی چھوٹ جاتا اس کے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور  
خاقانی پانی پانی ہوتا سر گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بتا لوی اور شوکت  
بخاری دیکھتے خجالت سے سر دھوتے۔ اللہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرہ جان معوی روح روان  
 لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہنبا بعد یہ ہم  
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سبحان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان  
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چمکنا چھوڑ دیا  
 واقعی قصاید کی روح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فردوسی  
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعرانظیر دیتے اور ثبوت  
 لیتے ہیں۔ ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب پڑ کاتب دکتوب ہیں شبہ  
 دو نونو لاجواب پڑ۔

## حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین باز کینیاں جان معنی و روح کمال فرزندہ شمع قانون  
 فرزندہ کو اسی علوم و فنون علی دوست خان بہادر۔ طبع ذہینش بے مثال باد۔

سراج ہدایت کتاب قصاید  
 ۱۳  
 ۱۲  
 نگو نظم ماہر تاریخ شاید  
 ۱۳ ۱۲

بشاشت دو بالاجبلوہ و رآید  
 ۱۳  
 ۱  
 ۲  
 ذکر تحفہ جان سنش از ذہین ہم  
 ۴۶۵ ۵۳۵

تاریخ عربی

عليك سلام كمثل سلامك | كَالْكَانِ اَغْرًا كَلَامًا  
 ۱۲ ۱۳

نشر

وسيله آخرت  
 ۱۲ ۱۳

حرف الراء

رضا تخلص قافله سالاران اقياي زمان سرپرست زاده دوران - غره ناصيه علم و هنر  
 قره باصره اهل نظر - فاضل دوران - برگزیده ايزدمنان مولوی حاج محمد رضا حسين  
 فاروقی - جاودان در رضای الهی باشند -

به بفت رسول خداي صمد  
 مضامين آن جان تازه دهد  
 به خور طعمه هر مطر لعش می زند  
 مضامينش اعلیٰ ز گردون بود  
 تفاخر بعقد ثریا کند  
 ندارد نظیر خودش غیر خود  
 زهی جلوه نظم ماعر بود

زهی کرد ما هر قصاید رستم  
 که در قالب مرده دل چون سیخ  
 مه نو خجل پیش هر مصرعش  
 معانیش روشن تر از مهر چرخ  
 بسک معانی آموود در  
 بحسن معانی دانند از نو  
 بگو چشم بد دور تاریخ طبع

۱۲ ۱۱

وله تاریخ فضلی

<p>ماہر رشک دہ خاقانی گفت اقف سخن لاثانی ۱۳۰۲</p>		<p>نعتیہ طرفہ قصائد بنوشت سال فرخندہ طبعش زر رضا</p>
	ولہ	
<p>آن قصاید کہ نہ ارند بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲</p>		<p>نعتیہ کرد در تسم ہسرا سال طبعش برضا گفت فلک</p>
	ولہ	
<p>گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۲</p>		<p>ماہر طبع قصاید کہ بہ نعت احمد با دل شاد و رضا کرد تسم ریحش</p>
<p>ولہ بن فضلہ</p>		
<p>پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول درگشاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۲</p>		<p>ماہر قصاید بکہ نعت نبی نوشت سازی اگر مشاہدہ حسن سبج آن فصلی کنش رضا کمال خلوص گفت</p>
<p>ولہ اردو</p>		
<p>کس فصاحت اور بلاغت سے کہیا دیکھتا خجالت کے مار پست پا</p>		<p>دیکھتے ماہر نے نظم نعتیہ ہوتا گر سبحان و ایل زندہ اب</p>

<p>پاؤں اور کئی انتہا فہم رسا اور بندش بھی نہی مضمون نیا ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا</p>		<p>بین مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے عیسوی میں دلنے او سکا سال طبع</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیفہ ساز۔ ساز و برگ خیالات و انوار۔ صاحبِ عزم و تکمیل لطفات قرین محمد عبد الوہاب صاحبِ نبیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر حجت آباد فضل و اہمیت مقال قرین حال ستودہ مائش باو۔</p>		
<p>اکل مدحت عزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>		<p>چوبندگفت از ہمسرہ نکتہ دان زر وی ادب سال تاریخ او</p>
	<p>ولہ</p>	
<p>بشکل مجموعہ ہرچو گلہ ستیہ پیش از بادین بخراب ہش ز بلبل طبع باع حق العین برآمد</p>		<p>چو نمود شد کل نشان بھال ہر سبز کلکات شام رفعت ز گھٹش تازہ گردید چو تائش</p>
	<p>حرفائین</p>	
<p>سلام تخلص تیر برج فصاحت گوہر درج بلاغت گرہ کشای غمخیز نکتہ دان فرازندہ لوای شیوایانی۔ صاحبِ مجد و تفاخر احمد محی الدین خان بہادر۔ سلام و کلاش باعث تسخیر ایمان باد۔</p>		

<p>بنفش شعری مثل عرُنی گفت شعرا گهر بارسی بنویسم زره یک رنگی جسم از بار بنی امی مدعا خوب بر آمد عیسی دستر مرچ رسول عربی</p>	<p>انیم عبد صمد خان پسر بمدیح شه کونین سلام خواست از من که سنین طبعش بامدادان زتہ دل امداد باشنیدم که کسے میگوید چشم بد دور از ان باد که هست</p>
---	--

وله اردو

<p>کرتا ہوں سپید او کو ہر اک صاحب پیش تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا پیش</p>	<p>کیا خوبصورت لکھے ماہر نے کوشش تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود</p>
---	---

حرف تین

شرفی تخلص نھر بسبیل سخن رانی گوہر اکیل نکتہ دانی عارف معارف  
شعر و سخن سالک سالک علم و فن فارغ ہمار معرفت یکتہ تاز میدان طریقت <sup>شعور</sup>  
خواجہ محمد صفاق سنا الحدیثی الحسنی پستی القادری اور کتب شریف سخن لطا علم و فن <sup>دین</sup>

نقیر لفظ

اللہ الحمد والمثہ کہ این مجموعہ تصانیف <sup>سید</sup> و منقبتیہ مصنفہ امیر ہند تو قیر منع جو دو ال

قدردان اهل کمال عرفی زمان انوری و دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بهادرتخلص باهر  
 دام انصاف گلستانیت که نظاره آب رنگش گلزمین جهنم و شیراز را بر خاک بی آبروی  
 نشانده و گرد لال فندان باغبانان این گلشن عیسی سخنوران کامل فن از دامن جد  
 جهد نظر گیان مشتاق افشانه عرفی و انوری را مژده که چون عند لیبان شیدا  
 بهوی این گلزار همیشه بهار در اسن بر در پریم آینه بهنربانی ترازه سبجان این گلشن  
 بهره دانی را باینده زهی این گلستان رنگین باهره که حسن نظر است و شرف است  
 بهر گوشه او بود جلوه آرایه مسانت بلاغت فصاحت سلامت و اینک از مساعت  
 بخت بنظاره آب رنگ گلهای بوقلمون چشم دل را نوازی امید میدهم و بنغمه سنجی  
 تاریخ طبعش گوش گوش بر آواز لطف سخن را ذوقی و سروری مع این گلستان  
 خرم و این باغبان آباد باد -

### قطعه تاریخ

خانم باهر علم و عمل  
 گلشن نعت نبی مرسل

آبیار چمن نظم چو شد  
 ببل طبع سنش گفت شریف

تساو اب تخلص گره کهای معاقده نظم آرائی. واقف محاسن سخن سرائی -  
 فصاحت نشان بلاغت تو امان - مولوی حاجی سید مابده حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی طلاقه پایگاه نواب سرآسمانجا بهادر - لاله زار طبیعتش حشرم  
شاداب باد -

جناب عبدالصمد خان ماہرن سخن	گوہر نعت جناب سید لاہر اسفند
بیل طبعم فکر سال او شد ناگهان	گلستان نعت اللہ الصمد شاداب گفت

حرف الصاد

صفا تخلص در منیر اوج نکتہ پروری - ابر طیر گلشن نظم گسری - حشر شہ صدق  
وصفا - ہدم فکر سا - محمد صفی اللہ صاحب نیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت باب  
عناوی طینتس غبار الو ذکر ماسوا اللہ مباد -

تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ہرم	علم و لیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین
گفتم صفا نش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت و منقبت اولیای دین

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم سا - ہوم ذہن و ذکا - محمد ضیا اللہ صاحب  
کبریت احمر طبیعتش در قلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد -

ز گلہای منظم استاد عصر	چو شکفت یک دل کتاباغ فکر
ضیا بیل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چہ باغ فکر

## حرف العین

عوث تخلص عالم باعمل - وز زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -  
 عارف معارف هوشن بر دم و نظر بر قدم - بر مروجی بار سلاست بلبل شاخسار ممانت  
 مولو حافظ شاه عوث علی صاحب ساکن حیدرآباد و کن بہ ستغاثہ ستیزہ من تو وار سہند

## رباعی

ہر کہ بفن شعر ہر آمد	فکرش کجبینہ سرایر آمد
را ند م بزبان ہمینکہ نظمش دیدم	مثل عبرتی کلام ماہر آمد

## حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخزولی کلام گین  
 قادر مرتضی خان صاحب - بزرگبینی کلامش لالہ احمد ندا شواد -

ماہر اسرار سخن چون نبغت	لولو بے شہوار محمد بسغت
از لب پالفسن طبعش نندا	دواہ چہ منظومہ ماہر شغفت

$$\begin{array}{r} ۱۳۰۵ \\ ۱۳۱۲ \end{array}$$

## حرف الگاف

گوہر تخلص رسامزاج و تیز فکر ت - عالی ذہن جوان طبیعت - جہدم فکر صاحب

شهر بلند کامکاری مطالب - برخوردار محمد منور صاحب طول عمره برادرزاده  
و تلمیذ مصنف .

## تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانین را ستایش اما بعد این خوشه چمن خرمین اربابان  
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبدالغنی خان بهادرمغفور و مبرور در خدمت  
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شجر انگیله از سلسله شجرها  
عالمی مشتاق ضیائیش بود سر از جلاب اختفا بیرون کشید و آیا انگیله چون جام جسم  
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به خمکه ظهور در رسید  
یعنی درین زمان مہمیت نشان و آوان سعادت اقران دیوان قضایه حضور فضیلت  
حضرت عموصاحب منبع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهاد  
المتخلص ماسر مدظلہ العالی المتعالی که کلمه فضاحت و دفتر بلاغتش می توان گفت  
حلیه پوشش الطباع گشت جفا دیوانیکه سواد حرفش بر سیاهی کاکل مرغ میوای  
خند و میزند و بیاض من السطورش از لعل عارض مہجینان رخ میابد هر مصرع  
از بهال قد شمشاد قاتمان موزون ترست و هر بیتش از بیت بروی حسینان نمی توان  
اگر قاصد نسیم سحر از گفتگی مضامین بهار آگیش از معانی برو باغ ارم

آنقدر سر یابد آب تاب برگیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشمکی زند و صیت  
 عذوبت کلاش اگر به مهر رسد چه عجب که از نم نخلت در طرقة العین طوفان جلالت  
 خیزد و خامه این ابجد خوان دبستان پیچمانی در وسعت آباد تو صیفتش بر هر قدم محدث  
 انگیز فروماندگی است و آتش خیال این فارس مضمار بیگالی در جولا نگاه تعریفش بر هر  
 کام حیرت دای وضع زمین گیری آزانجا که خوبی هر موضوع عین خوبی و اضیع اوست  
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خدا داد حضور کرم الیه دلیل است  
 روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج و رسائی طبیعت ذکاوت طویت مخرج صدر  
 حجتی سبزه پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور معزی الیه بازار افکار پیشینیا  
 رازه بازار نیست و در تقابل ضیای معنی پردری آن حضرت چراغ سخن گسری  
 قدما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق العالی که لقب به حسان عجم بود و همخیال  
 مدوح الصد گفتنش بجاست و عربی که در شیوا بیانی مثل زده است تمثال مرآت ضمیر  
 منیرش خواندن سزا است بدر چاچ اگر چه در مشکل پسندی بدر آسمان کمال  
 اما از رشک این طرز شاعری همدتن وقف کا هیدگی هم شکل بلان بیچاره اسیر دین  
 وادی اسیر دام حسرت و بی مایه طمیز ظهیر وضع نخلت غرض که آتش خامه حضور  
 مدوح با عربی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای بهارت و استاد می را

برفراز بلند آوازی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل

قطع سلسله کلام می نمایم - **نظم**

که در گیتی میزند فال سعادت  
هم استاد مکرّم در جنت من  
بفرقم تا قیام چرخ اخضر  
بطرز خوب و عنوان غریبه  
تجلی گاه انوار معانی  
ز هر حرفش بلاغت می تراود  
به از نخل قد محبوب دلجو  
بیافشش روکش آئینه همور  
بود در پرده الفاظ نهان  
نهان صبح عذار صفوت گین  
بود هر صفحه اش فردوس ثانی  
بقلب مدعی الماس کاری  
سر تو صیف آن دهم و خیال است

بجدا الله درین آوان عشرت  
حضور عظم عالی رتبت من  
که ماند سایه او چتر گستر  
رقم فرمود دیوان عجیبی  
نه دیوان بلکه گلزار معانی  
ز هر لفظش فصاحت می تراود  
بود هر مصرع بر جرسته او  
سوادش رشک خال دکیوسه حور  
چنان انوارش از معنی رخشان  
که در شام غریب خط مشکین  
زرنگینی گلهاس معانی  
کند بر شعرش از بس آبداری  
ولا تعریف این دیوان مجال است

ق

<p>همان بهتر که بر بندگی و مان را</p>	<p>گنی مرهون خاموشی بیان را</p>
<p><b>تواریخ طبع دیوان</b></p>	
<p>ماهر حلال رموز سخن  ساخته دیوان قصائد رستم  طرفه مضامینش شکفت کرد  ویده بمعنی زسواد نقط  صبح بیاضش ز کمال صفا  بلبل طبعم سن شاداب آن</p>	<p>کز قلش یافت معنی سمد  از کرم حضرت رب صمد  تازگی باغ جهان گل کند  همچو سهار روشن و بینا شود  خنده بر آئینه خورم زنده  گلشن اتمام سخن نغمه زد  ۱۳ ۱۲</p>
<p><b>اوله در صنعت معجمه</b></p>	
<p>دیوان نوشت حضرت عمی محترم  تاریخ طبع آن چوبه منقوط خواستم</p>	<p>در لغت پاک سرور دین شاه نرس جان  باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان  ۱۳ ۱۲</p>
<p><b>اوله در صنعت نام و تاریخ تصنیف دیوان</b></p>	
<p>جناب اهر رنگین بیان ریخت  نمودم فکر سال از طر ز نادر  چهار ده ۹  نیش یک ۶۰۰  پناه ۶۱  قید جن ۹۳  بدر ۶۰</p>	<p>دلا چون رنگ بستان قصاید  سرود ششم گفت دیوان قصاید  ۱۳ ۱۱  ی ۹  ده ۹۰۹  چهار ۹  کح ۱۱  یک ۳۰</p>

<p>وله در صنعت ذوب کبرین</p>	
<p>مفعلن مفعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن</p>	
<p>عسی من ماہر نازک خیال گلشن لغت شہ اولاک سال ۱۲ ۳</p>	<p>ساختہ چون لغت دیوان رقم بیل طبعہ من ایک کبفت</p>
<p>حرف اللام</p>	
<p>لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف تہ قیق فارغ معقول منقول عادی فروع و اصول - مولوی حافظ محمد لطف اللہ صاحب المناظرت شمس العلماء عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج - کلامش لطف انگیز باد -</p>	
<p>کاللیلۃ البدر السحافی النعت هذا سید التحائف والنعت ۱۳ ۱ ۲ ۱۳ ۱ ۲</p>	<p>اذ قال الماھر عن غایۃ الادب قال الهائف عامہ بالفرحۃ</p>
<p>حرف الیم</p>	
<p>منظہر تخلص مظہر کلمات ثانیۃ منج خیالات بایۃ - ہنر پرور کتہ ان معنی شناس نضیح اللسان قد روان اہل کمال ستودہ نضال مولوی ابوالانعام</p>	

محمد منظر الاسلام صاحب کوپاموی - سنجبل ضمیرش منظر کمالات باد -

### تقریظ

رب العالمین راستایش گرم. و خاتم المرسلین زینایش گستر سپس چشم روشنی  
 روشن و ماغانزا - شاد باشی خاطر شاد انرا که مجموعہ قصائد - سرتاسر در فرزند -  
 حرف حرفش خوب. لفظ لفظش مرغوب معانی با الفاظش دست و گریبان -  
 الفاظ و معانی با هم چسبان - صاحبش خمیر پای شیرینی دران بدان پایه سرشته  
 که عذوبت جان شیرین پرده غیرت برخ فرو بسته - رشاققت الفاظش عمده -  
 شسته معانی پاکیزه - از چه نباشد اینچنین ؛ که قایلش نغز کفایت سحر نگار شیوایان  
 شیرین زبان موجود معانی تازه - مفسر معانی دور از اندازه تا کجا بانها گویم  
 چرا نه بر ملا گویم داغش با سحر حلال را ساحر سر اغش حافظ محمد عبدالصمد خان بهاد  
 رضا میفش را بر ذلتش قفاخر المختصر پیوند الطباع گزید اشاعت پذیر گردید دیدن  
 باید شنیدن را شاید و در بند سال طبعش بودم بدین آئین سحر بر نمودم -

### قطعه تاریخ

قصاید شرح کنانی طبع از اقبال  
 بری عیب سخن لفظ لفظ پر ز کمال

ز عیب حسن فن شعر با خبر ما هر  
 سنین طبع بلا جد رقرده منظر

۹۱  
 ۲۰۲۲  
 ۶۹۲  
 ۲۰۲۰ + ۹۱ - ۶۹۲ - ۴

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پشه  
 تاریخ نگاری - سوره با صره ارجمندی و کامنگاری - برخوردار محمد عبدالباری  
 خان بهادر طول عسره برادرزاده مصنف -

چراغ حق

۱۳ ۱۲

بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر	کامیابی نظم حضرت ماهر خوی تازہ خست
آمد از ساقی گردن ابلاغ فکر	ہنگام سیر این چمن بیخزان بگوش

۱۳۱۲

ولہ

گوی تصنیف عرفی مدراس	کہ برد جسے زخامہ عرفی
وہ تصنیف عرفی مدراس	چشم بد دور سال تصنیفیش

۱۳

۱۴

۱۳

۱۲

ولہ

زین پس کمال صیت ہر یک فی کمال گفت	منظوم لغز ناظم کا بیچ طبع شد
ہر ماہر سخن سخن لاشال گفت	چون قیل و قال سلسلہ سائش اوفنا و

۱۳ ۱۲

ولہ

حرف حرفش آمد ہ مرغوب جان	حمد و نعت و منقبت مطلوب جان
--------------------------	-----------------------------

۱۳ ۱۲

مرزا اٹھلص حکیم حاذق طبیب نکتہ وان و شاعر لایق۔ ذکی الطبع جو انخراج  
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب  
 حیدرآباد وکن میرزائی جمعیت شیرین مقالی برو مسلم شواد۔

مرزا بنوشت بے سرحبہ

کتاب بہار گلشن خلد

۱۳

۱۲

ولہ اردو

بسنی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو  
 کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ کر درود ہو چکا  
 فکر میں تاریخ کی ڈوبتا تو یہ دل نے کہا  
 چھٹیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت  
 کیا زمین شعر پر ہی آسمان معرفت  
 چہا گئی بس ولہ اسکے غرضان معرفت

۱۳۱۲

ولہ

رحمت عام دولت باقی

۱۳

۱۲

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا

۱۳

۱۲

ولہ

چشم بد دور میں جوئی خدا

۱۳

۱۲

## حرف النون

نہال تخلص غازہ چہرہ سخنوی گلچین بستان نظم گسری صاحب فہن و ذکاوت  
 نجم درخشان سعادت محمد عبدالحی صاحب نہونہال طبیعتش خرم و شاداب باد۔

## قطعہ تاریخ و صنعت زبر و بینات

کہ بود ماہر طرز گفتار  
 کہ فصاحت بدل و جان ست نشا  
 قلمش بر صفت گوہر بار  
 بندشش دلکش و عمدہ اشعار  
 صاف گشتہ روش نامہوار  
 چمن مح نئے الابرار

کرد تصنیف جناب ماہر  
 طرفہ دیوان بلاغت عنوان  
 درتش کان زرد لعل علوم  
 طرز دلچسپ و مضامین مرغوب  
 رہ و شوار سخن آسان شد  
 رنگ تاریخ چنین بست نہال

## ولہار و دور ہماں صنعت

کیا ہر انداز ہے کیا زیبا لیش  
 روزمرہ ہے فصیح و دلکش

دل لبھاتا ہے کلام ہمہ  
 تم بھی تاریخ سنا دو یہ نہال

۱۲ ۱۳

نظامی تخلص سعادت و اہمیت منظر زیرک طبع وجودت منظر ادا دان شعرو سخن

سخن جو یابی نظارہ علم دفن محمد نظام الدین صاحب منہ سر شرف الامرا بہادر محرم  
بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد۔

### تقریظ و صنعت نثر مہجر

تعریف اوسیکو ہی دی جسے زبان ہلکو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے  
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و بود اوس سے ہی نفع و سود  
اوس سے آشیہ کا وہ خالق ہے کوئین یہ فائق ہے معبودی کے لاین ہی بند کنا  
وہ رازق ہی غفار اوسے کہنے ستارا و سے کہنے یاں خوان کرم اوسکا ہر لفظ  
بچھا دیکھا دوکان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی ہر چہ صلہ ہر اک کا وہ جانکے دیا ہی  
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوسے کہنے دیشان اوسے کہنے  
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کرے  
قطرہ ہنستے کو رولا دینار اتے کو ہنسا دینا مرتے کو بچا دینا کرتے کو اٹھا دینا  
قدرت میں اوسکی ہی قبضے میں اوسکی ہی ہو محمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کوڑہیز  
بھلا وریا کس طرح سمایکا آندازہ ہیمیر کا بندہ کوئی لایگا۔

نفت۔ تو صیف اوسیکو ہی جسے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی  
سر تا بقدم منیک انوار جسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ ہر رسالت ہی گھر و سیکہ امت کا

ہاتھ اور سکہ شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معادن ہو۔  
 دارین کا کیا غم ہی کیا کہنے اوسے کیا ہی ہرزنگ میں کچا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی  
 جسے دیکھا ہی جسے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جو داو سپر تا حشر  
 دروہ داو سپر میں چار جو یار اوسکے اور سپر و کار اوسکے حق اوسنے رسے رسی  
 وہ حق سے رہیں راضی تو بلبل خامرے گلریزی کی لی باذھی تو میں نے کھلا گل  
 کچھ ایسی جو باذھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داو رہی ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر  
 اوسے موزوں جسے کہ بنا یا ہی یہ گلشن بو قلموں کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی  
 کیا طبع کو جودت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی  
 القصد کہ ان روزوں جو عبد صد خان میں دی رہتہ ذیشان میں ذلیقک جو امان  
 میں ذلیقک کے جو یان میں آئینہ سکندر کا کہنا اونہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو  
 اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برمان کیا عرفی زمانہ میں خاقانی  
 دوران میں کیا شعر بناے میں کیا بھول کہلائے میں کیا طرز نکالی ہی  
 بس ملک لالی ہی تعریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاتا ہوں رخصت  
 اللہ کو ہی سنت جل جلالہ وعم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

<p>شاید شان رسول کو نین          ده چه افروخت چراغ توحید          بوکر را بحد اباید گفت          خلق کو دید جناب فاروق          هر دو دانا و برنگین القاب          ماهر که بحسان دم زو          با دیار بسرا و لادش          چشم بد دور نظامی نوشت</p>	<p>هست ارکان رسول کو نین          زید و امان رسول کو نین          صدر و دیوان رسول کو نین          مرد میدان رسول کو نین          گلستان رسول کو نین          شد ثنا خوان رسول کو نین          ظل و امان رسول کو نین          نعت شایان رسول کو نین</p>
	<p>۴ ۱ ۳ ۱</p>
	<p>۲ ۱ ۳ ۱</p>

حرف الواو

و ارسته تخلص شاعر شیرین او سلامت انتمایه محمید و صاحبی  
 و ارستکی ای تو سن طبعش تبت بیجاده روی بسینا و ط

<p>نظم جناب ماهر استاد روزگارا          بی روی بیم حبت چو ارسته آ</p>	<p>مطبوع شد به نعت نبی افضل الکرل          با تف بگویش گفت که مرغوب جزو گل</p>
	<p>۴ ۱ ۳ ۱</p>

حرف الپاء

بہمت تخلص عزیز مصر کلمات ارجہند حکیم طور خیالات و پسند شہیر افاق  
 سب جمع فاد و فاق - زبده الفضلا عمدة الکلام - مولوی مفتی غلام دستگیر صاحب  
 ہمت پروفیسر کرستین کالج - بمبئی بلن باد -

### رباعی تاریخ

نوشته قصیدہ بنت ہریک

نواب من آنجناب والا ماہر

کلمہ تفت احمد الحق اینک

بنگرہ بجا نوشته ساشتمت

### منشور

شہ سر جوش بادہ رباعی حکیدہ کلک پریشان سلک بہمت بدماغ  
 خورشید ایام مطاعی جناب سٹاپ نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد  
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیمانہ ہی الطاف فیض مطاعی  
 بنی منتہا باد -

ہوش تخلص ابر نیسان تر و تازگی خیال شمع ایوان لطافت و غنوت مقال  
 و قبہ یاب بارک بین جہرت تاب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب  
 خوشنویس عرف حکیم آغا فی ابوالعلائی منصبدار سرکار نظام بمنصبدار ہی  
 سررشتہ ہوش بر و مسلم شواد -

<p>اعظم الشعراء افضح هست بابت اللاحد شد کلام نعتیه مطبوع از لطف صد</p> <p>۱ ۳ ۰ ۸ ۴</p> <p>۱ ۳ ۱ ۲</p>		<p>رشک حسان زمانه ما هر الانسب هوش تاریخ از سردیوان با اظلام گفت</p>
<h3>وله عیوی</h3>		
<p>افصح و عبد صد خان بها و زما مدار نعتیه یوان هر طبع گشته یادگار</p> <p>۱ ۸ ۹ ۳</p>		<p>هست و الا و دمان نواب عالی مرتبت شد چو یوان طبع از تصنیف و کتیم سال</p>
<h3>وله اردو بجزی</h3>		
<p>داه و الیا کیا قصاید لکھے میں صل علی ماہر و الا فاش کا نعتیه یوان چھپا</p> <p>۱ ۳ ۱ ۲</p>		<p>جدا شعر پر ہی این جزاک اندکی و هوم هوش نے بھی باادب تاریخ او سکی عرض کی</p>
<h3>وله فضلی</h3>		
<p>کیونکر نہ فصاحت پر میں اہل زبان غش مطبوع قصاید ہوی سب نعتیه و لکش</p> <p>۱ ۳ ۰ ۴</p>		<p>بندش ہے اگر سیت تو تازہ میں مضامین حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے</p>
<h3>حرف الیاء</h3>		
<p>یقین تخلص سر جو بیار سیادت بلبل شاخسار نجابت لبیب رسطو دم لئق عطار و شیم ڈاکٹر سید حمی الد میضاحب حشر شہہ کمالا تش درجہ عین یقین بر باد</p>		

مانند سحر بصدق دم زد	ماہر چوپہر ماہ طیبہ
وصف برج شرف رقم زد ۱۳	سال دیوان اویقین گفت ۱۲
وله اردو	
پائے فضل خدا سے غز قبول	نعت احمد لکھی ہے ماہر نے
دولت بے زوال نعت رسول	سن تصنیف ای یقین کہد و
۱ ۳ ۱ ۲	
<p>چکیدہ کلک کمر مت سکات علامہ سحر بریا نسل شہیر عمدہ المحققین زبدۃ القمیر      مانج مناج عظمت و اعتلا صدر نشین چار باش فضیلت و ارتقا      جناب انجوی صاحب حضرت مولانا مولوی صاحب حافظ      محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم کہ بغضای مقولہ متعارف شع      دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد الطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی      کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گروید      ای کلام کہی جہت نہ ۱۲</p>	
<b>تقریظ</b>	
<p>الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقت      على هذا المؤلف العجيب والفرد الغريب المشتمل على القصائد التي</p>	

اشدها فارس مضار الفصاحة حارس ازمة الذلقة ذوالعلم والفهم  
 الثنا المعجز بلا غيبة عن الثنا الاخي الاغفر الحافظ محمد عبدالصمد خان  
 المتخلص بالماهر سلمه الله تعالى نفت ضبع العلم الحكم افصح العرب العجم  
 الذواتى بجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه  
 واصحابه وسلم ووجده محتويا على الغرر الفوائد محيطا بدير  
 الفرائد وراية بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراقية  
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني بى عام التاريخ  
 بهذه الآية الكريمة

إِنَّ هَذَا الشَّيْءَ بِرَأْدٍ

۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه بر آیه کریمه کلام ربانی لازالت شمس بر کاشانه  
 طالعتا گردید و پایه تراى سخن براوج تریای سعادت دارین و بهر وزی  
 نشاتین رسید - ط

س

## اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انساب محفوظ است فلینذا  
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که مباح قانون  
 سرکاری است نکند ۛ

فرخا که درین آوان سعادت اقران کتاب فصاحت و بلاغت انساب کمال الحوائج  
 استی تصایدها هر نظر بر و فروخواهشمند ان متاع ناز کنیال باه تمام نیازمند  
 سید علی عفی عنه از دیور طبع محلی و مزین گردید ۛ

# فہرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بدو صبح	بدو انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۱	طلّ الہی	طلّ اللہی
۷	۶	کہء رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہٴ اطفال	کجکول گداہی
۱۹	۷	نشانی	نشان سہت
۲۰	۱۵	سنم آن	من آن
۲۵	۱۰	تا کجا	تا چہا
۲۶	۱۱	تانا	تا کہ
۲۹	۳	عربیش	غریبش
۳۴	۹	خط	زللفا
۳۷	۶	مہر تابان زادب	مہر تابان ادب
۵۲	۶	نامیدہ	نامید
۶۵	۹	المنۃ	المیمنۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بفرید
۸۱	۱	قی	خوی
۸۲	۱۱	نمات	نمائے

صغیر	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	خوادم
۸۵	۱۵	طلمش	طلمش
۸۶	۵	همین	همی
۸۶	۱	ضریرم	صریرم
۸۸	۵	زتیج	زضرب
۸۹	۱	ستی	ستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طیید آنچه تار رگ
۹۰	۶	قصایه	طبع قصاید
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	ابل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت ز کلمتس تازه گردید	مشام رفعت ز کلمتس آن سال گردید
۱۰۶	۱	طبعیش	طبعیش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زند	که گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انما	سلامت انما
۱۲۳	۱	مضار	مضمار

# فهرست اسمای شعرای مندرجه کتاب قصاید ماهر

حرف الفین خواجه محمد صالح الله الحسين صاحب شریف	حرف الف مولوی مستعد خان بهادر اکرم
حرف الباء مولوی حاجی شمس حسین صاحب بیاداد	حرف الباء مولوی شمس حسین خان بهادر بیان
حرف الصاد محمد صفی الله صاحب صفا	حرف الصاد محمد عبدالقادر صاحب اختر
حرف الضاء محمد ضیاء الله صاحب ضیاء	حرف الراء راجه گزازی پیر محبوب بهادر بان
حرف الغین مولوی شاه غوث تعلیق صاحب غوث	حرف الغین محمد شرف علی صاحب بهره در
حرف القاف قادر مرتضی خان صاحب قذا	حرف القاف مولوی غلام محمود صاحب آبان
حرف الهمز محمد منور صاحب کوهر	حرف الهمز محمی الدخمین صاحب ششم
حرف لام شمس العلام صاحب حافظ محمد لطف صاحب لطف	حرف لام مرزا غلام علی بیگ صاحب خوش
حرف المیم مولوی محمد مظفر الاسلام صاحب مظفر	حرف المیم ذاکر کریمین الاسلام صاحب حشمت
حرف النون محمد عبدالباری خان بهادر مورچه	حرف النون سید دستگیر صاحب حقیر
حرف الواو ذاکر مرزا او دو بیگ صاحب مرزا	حرف الواو حاجی حافظ غوث سید احمد صاحب غوث سید
حرف الزین محمد عبدالرحمن صاحب نبال	حرف الزین نواب ضیج الملک بهادر داغ
حرف الحاء محمد نظام الدین صاحب نظامی	حرف الحاء شیخ ابرار میا صاحب دوست
حرف الدال سید محمود صاحب سینی دارسته	حرف الدال علی دوست خان بهادر ذہین
حرف الباء مولوی مشتی غلام دوستگیر صاحب جت	حرف الباء مولوی حاجی محمد ضیاء حسین صاحب رصا
حرف الصاد حکیم سید امام صاحب ابو العلام صاحب پیش	حرف الصاد محمد عبدالرازق صاحب رفت
حرف الراء ذاکر محمد عبدالرزاق صاحب یقین	حرف الراء احمد محی الدین خان بهادر سلام







